

مجموعه شعر

یا قمر
بنی هاشم

دریای شعله ور

مناقب و مراثی برگزیده علمدار کربلا

حضرت عباس علیه السلام

به انتخاب:

محمد علی مجاهدی (پروانا)

شعله‌ور
آتش عشق
شعله‌ور
شط می‌کشد در آغوش
ای جهنم‌سایه دریا



مؤسسه فرهنگی - انتشاراتی حضور

قم - میدان شهدا - خیابان حجتیه - پلاک ۷۵

تلفن: ۷۴۴۶۵۱ فاکس: ۷۴۳۷۵۶ (۰۲۵۱)

شابک: ۹۶۴-۳۱۷۲-۰۷-۸

۴۵۰ تومان

دریای شعله‌ور

محمد علی بی

۳/۲۰۰

۵۲/۲

شط می‌کشد در آغوش، سقّای شعله‌ور را
ای موجها ببینید دریای شعله‌ور را!

مجموعه شعر

دریای شعله‌ور

حاوی

مناقب و مراثی برگزیده

علمدار کربلا حضرت عباس (ع)

به انتخاب:

محمدعلی مجاهدی (پروانه)



انتشارات مضمون



انتشارات حضور

قم/ میدان شهدا / اول خیابان حجتیه / پلاک ۷۵

تلفن: ۷۴۴۶۵۱ / فاکس: ۷۴۳۷۵۶ (۰۲۵۱)

دریای شعله‌ور

«مناقب و مراثی برگزیده علمدار کربلا حضرت عباس (ع)،»

به انتخاب / محمدعلی مجاهدی (پروانه)

حروفچینی / کامپیوتایپ

لیتوگرافی / المهدی

چاپخانه / ستاره

چاپ اول / بهار ۱۳۷۷

تیراژ / ۵۰۰۰

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

شابک x-۰۷-۶۲۷۲-۹۶۴ x-07-6272-964 ISBN





فهرست اشعار و اسامی شعرا

به جای مقدمه ۱۱

○ یک دریا کرامت

رباعی‌های ابوالفضل

- تصویر محمد علی مجاهدی «پروانه» ۱۳
- دستان بریده! محمد علی مجاهدی «پروانه» ۱۵
- ماه خورشیدنما! سید رضا مؤید «مؤید» ۱۶
- در کنار نعش مهتاب! احد ده بزرگی ۱۶
- نقش بر آب! محمد رضا سهرابی نژاد «م. پاییز» ۱۶
- درس جوانمردی حبیب الله ختّار کاشانی «ختّار» ۱۷
- بشتاب! حسن حسینی ۱۷
- اگر برخیزد! محمد علی مجاهدی «پروانه» ۱۷
- کوشیر دلی؟! محمد علی مجاهدی «پروانه» ۱۸

دریای مشک بر دوش! ...	محمد علی مجاهدی «پروانه»	۱۸
زالال کوثر	محمد علی مجاهدی «پروانه»	۱۸
کنار دریا جان داد!	سید محمد مؤمنی	۱۹
آب، شرمندۀ توست	حسن احمد زاده	۱۹
یک قدم فاصله داشت ...	سید رضا مؤید «مؤید»	۱۹
میلاد کرامت	سید رضا مؤید «مؤید»	۲۰
ای مرد!	سید عبدالمجید ضیایی	۲۰
قلم شد دستم!	جلال محمدی	۲۰
سرو تماشایی	مجتبی تونه‌ای	۲۱
آب شدیم!	شکوه کرمانشاهی	۲۱
دست آب آورتر!	عزیزالله خدامی	۲۱
آبروی دریا می‌رفت!	زکریا تفعّلی	۲۲
در محضر آفتاب	مجتبی تونه‌ای	۲۲
یک قافله تشنگی	مهدی طهوری	۲۲
اسباب شفاعت	شهاب یزدی	۲۳
آب شد، آب!	محمد رضا سهرابی‌نژاد «م. پاییز»	۲۳
از پا ننشست!	تقی پورمتقی «م. پاسدار»	۲۳
اختر می‌ریخت!	حسین یاری	۲۴
خروشید و گذشت!	احد ده بزرگی	۲۴
خُنکای آب!	وحید امیری	۲۴
بوسه!	حسین یاری	۲۵
تصویر آفتاب	امین شیرازی	۲۵
می‌بوسید!	محمد رضا سهرابی‌نژاد «م. پاییز»	۲۵

۲۶	آرزوی سقایی	محمد جواد غفورزاده «شفق»
۲۶	دجله خون	احد ده بزرگی
۲۶	افتاد به خاک!	احد ده بزرگی
۲۷	سه حرف عشق	علی انسانی «انسانی»
۲۷	باب حوائج	محمد جواد غفورزاده «شفق»

○ یک آسمان شکوه

در میلاد مسعود حضرت عباس (علیه السلام)

۳۱	یک ماه و یک ستاره	سید رضا مؤید «مؤید»
۳۳	شب میلاد	شهاب تشکری آرانی «شهاب»
۳۴	زمینی خوانمش یا	غلامرضا سازگار «میثم»
۳۷	تکیه گاه امامت	سید رضا مؤید «مؤید»
۳۹	باب المُرَاد	دکتر قاسم رسا «رسا»
۴۱	یکی دیشب، یکی امشب!	سید رضا مؤید «مؤید»
۴۲	بوسه بر فرزند می زد	سید رضا مؤید «مؤید»

○ یک کهکشان خورشید

در مناقب حضرت عباس (علیه السلام)

۴۷	شاهد بزم ازل	علامه شیخ محمد حسین غروی اصفهانی «مفتقر»
۴۸	قبله اهل صفا	محمد علی مجاهدی «پروانه»
۵۰	قبله حاجات	سید محمد علی ریاضی یزدی «ریاضی»

۵۳	شیربند و شیرصید و شیرگیر . محمد علی مجاهدی «پروانه»
۵۹	این جوان کیست؟! جلیل دشتی مطلق
۶۰	روح بلند عاطفه اسماعیل پورجهانی
۶۱	روح تشنگی! خسرو احتشامی
۶۲	زلزله در شط! سید محمد بوشهری
۶۳	خونبهای دست تو صادق رحمانی
۶۴	در سوگ عشق محمد علی مجاهدی «پروانه»
۶۵	این مرد بی‌زره! احد چگینی
۶۶	آب، بابا، اباالفضل ابوالقاسم حسینجانی
۶۶	یا اباالفضل! احد چگینی
۶۷	آه ای خدای عشق! قاسم مرام
۷۰	اذن بده یا امام! علی رضا قزوه
۷۱	ای وای! دست! آب! عباس کی‌منش کاشانی «مشفق»
۷۲	تنهاست عباس غلامرضا سازگار «میثم»
۷۶	کیستم من؟! حسن فرح بخشیان «ژولیده»
۷۷	آقاست عباس حسن فرح بخشیان نیشابوری «ژولیده»
۷۸	بجر خروشنده علی(ع) .. سید رضا مؤید «مؤید»
۸۲	یوسف آل محمد صلی الله علیه و آله قاسم سرویها «سروی»
۸۴	حرم امن استاد جلال‌الدین همایی «سنایی»
۸۶	زاده میر نجف محمد علی مردانی «مردانی»
۸۸	قرعه وفا میرزا ابوالقاسم محمدنصیر اصفهانی «طرب»
۹۰	از قامت او، دو نیزه کم شد! .. علی موسوی گرمارودی
۹۴	خانه برانداز ستم میرزا اسدالله غالب «غالب»

سلطان فقر	میرزا حسن صفی علی «صفی»	۹۵
شبگرد	محمدخلیل جمالی «جمالی»	۹۸
آه ای خواهش بی اجابت!	سید مهدی حسینی	۹۹
این بارگه کیست؟	میرزا محمدحسین عنقای اصفهانی «عنقا»	۱۰۰

○ یک فرات اشک

در رثای حضرت عباس (علیه السلام)

دریای آتش	علامه شیخ محمدحسین غروی اصفهانی «مفتقر» ..	۱۰۵
پرده نشین حیا	علامه شیخ محمدحسین غروی اصفهانی «مفتقر» ..	۱۰۶
نماز عشق	سید شهاب موسوی «شهاب»	۱۰۸
تصویر اصغر (علیه السلام) در آب! ..	حسن صفوی پور «قیصر»	۱۰۹
شیر بیشه ایجاد	میرزایحیی مدرّس اصفهانی «یحیی»	۱۱۰
ابوالسّیف	ملا فتح الله شوشتری «وفائی»	۱۱۴
ای مرد!	جهانگیرخان محبّی «ضیائی»	۱۱۶
بوی علّمها می وزد!	عبدالجبار کاکائی	۱۱۹
سردار خیمه ها	حسین اسرافیلی	۱۲۱
تصویر کودکان در آب! ...	جواد جهان آرائی «جهان آرا»	۱۲۲
گل شکوفه امید	حسین صفوی پور «قیصر»	۱۲۴
داغ شقایق	محمد حسین صدری	۱۲۶
در مصاف هزار دست!	مشکوة کاشمیری	۱۲۷
دریاب انتظار برادر را	علی یزدان شناس	۱۲۸
با نیزه تابم می دهند!	سعید ایران نژاد	۱۲۹
در موج آتش و خون	غلامرضا سازگار «میثم»	۱۲۹
فاطمه (علیه السلام) آمد به دیدنش ..	جعفر رسول زاده «آشفته»	۱۳۵
غمگین ترین آهنگ	اسماعیل سگاک	۱۳۵

۱۳۶	ای شط سرخ، عباس	اسحاق راهب
۱۳۷	دستهای سبز	شیما تقیان پور
۱۳۸	آب! آب! آب!	اسماعیل ثقفی
۱۳۹	آه ای علمدار، برگرد!	فاطمه سالاروند
۱۳۹	دستی درکنار مشک آب!	جواد خدري
۱۴۰	حضور شعله‌ورا!	محمد علی مجاهدی «پروانه»
۱۴۱	لطف برادری	حسن فرح بخشیان نیشابوری «ژولیده»
۱۴۲	شیر قدرت	میرزا حسن صفی علی «صفی»
۱۴۷	درحال وهوای شب تاسوعا	حسن فرح بخشیان نیشابوری «ژولیده»
۱۵۰	آفرین باد! آفرین بر چشم!	حسن ثابت محمودی «سهیل»
۱۵۲	چیزی نساند!	نورالله عمان سامانی «عثمان»
۱۵۴	حرف آخر در نگاه آخر!	میرزا محمد تقی حجة الاسلام تبریزی «نیر»
۱۵۵	بَذْرِ الشَّهَدَا، عَبَّاسُ عَلِيٍّ	میرزا محمد جیحون یزدی «جیحون»
۱۵۹	دلم تنگ است، تنگ!	اسدالله صنیعیان همدانی «صابر»
۱۶۶	سقای شهیدان	میرزا محمد شمس الفصحای قمی «محیط»
۱۶۹	ملایک هفت آسمان گریست!	محمد داوری شیرازی «داوری»
۱۷۰	ای فرات!	محمد داوری شیرازی «داوری»
۱۷۱	کجا افتاده است؟! «عَلَّامَةُ تَهْرَانِي»	علامة تهرانی «علامة»
۱۷۲	آبرو نریخت	اکبر دخیلی قمی «واجد»
۱۷۲	شیر و خورشید!	حسین مشکوة کاشمیری «مشکوة»
۱۷۴	من که می‌میرم برای دست تو!	محمد علی مجاهدی «پروانه»
۱۷۵	سراپرده عباس	آزرم مشهدی «آزرم»
۱۷۶	ماجرای دست!	علی اکبر خوشدل تهرانی «خوشدل»
۱۷۷	دست پرورد علی عَلِيٍّ	سروش اصفهانی «سروش»
۱۸۰	عکس اصغر عَلِيٍّ در آب!	علی انسانی «انسانی»
۱۸۲	ماجرای شب عاشورا	سروش اصفهانی
۱۸۴	جام در دست	حبیب چایچیان «حسان»
۱۸۵	زبان حال مادر	حبیب چایچیان «حسان»
۱۸۷	فهرست الفبایی نام شاعران	

هو الشَّهِيد

به جای مقدمه:

در این دنیای کوچک و خاکی، برقراری ارتباط با جان‌های پاک و افلاکی کار چندان دشواری نیست.
کافی است که در مدار یکی از این کهکشان‌های نوری قرار بگیریم تا در این وائفَسای غربت و عطش، کام ما را از زلال عاطفه و نور سیراب کنند.

با تدوین این مجموعه شعر، دست به ترسیم سیمای تابناکی زده‌ایم که به راحتی می‌توان از دور، پای ضریح با صفایش دخیل بست و نم‌نم اشک خود را نذر این دریای بیکرانۀ هستی کرد. دریایی که هنوز از هُرم کودکان تشنه و معصوم شعله‌ور است، و علقمه - این جاری روسیاه - عطش همیشگی خود را مدیون اوست.

و این قطره‌های اشک من و شماست که می‌تواند قافله
حسینی را همراهی کند و ارتباط آبی و آسمانی ما را با سقای
کربلا - این دریای شعله‌ور مشک بر دوش - فراهم سازد.
باشد که آیینه زنگ گرفته ما را در چشمه‌سار خلوص،
شستشو دهند و ما را به زلال عنایتی دریابند. آمین!

بِمَنِّهِ وَ کَرَمِهِ

محمد علی مجاهدی (پروانه)

اسفند ماه ۷۶

پیک دریا کرامت

رباعی‌های ابوالفضل

تصویر

محمد علی مجاهدی
«پروانه»

آن روز، دلش هوای دریا می‌کرد
بیتابی خویش را، هویدا می‌کرد
حیرت زده در آینه اشک فرات
تصویر رقیه را، تماشا می‌کرد

دستان بریده!

محمد علی مجاهدی
«پروانه»

او، جسم دریده تو را می‌بوسید
خورشید، سپیده تو را می‌بوسید
خم می‌شد و، از روی زمین برمی‌داشت
دستان بریده تو را، می‌بوسید

ماه خورشیدنما!

سید رضا مؤید
«مؤید»

مردم که به عشق، جان فشاند تو را
بر مردمک دیده، نشانند تو را
خورشید تمام کربلاها، عباس!
در پیش حسین، ماه خوانند تو را

در کنار نعش مهتاب!

احد ده بزرگی

بر تشنه لبان، دجله بیتاب گریست
چون چشم فرات، مشک پر آب گریست
در دامن کهکشانی دشت عطش
خورشید، کنار نعش مهتاب گریست

نقش بر آب!

محمد رضا سهرابی نژاد
«م. پاییز»

تا اَلْعَطش سکینه، بیتابش کرد
زد مشک درون شطّ و پر آبش کرد
آبی که امید تشنگان بود، به مشک
تیری بجهیز و نقش بر آبش کرد!

درس جوانمردی

حبیب الله خٲاز کاشانی
«خٲاز»

ای صفدر میدان شجاعت، عباس!
وی قلزم مواج شهامت، عباس!
خواندی ز ازل، درس جوانمردی را
در دامن عصمت و امامت، عباس!

بشتاب!

حسن حسینی

بشتاب برادر دلیرم! بشتاب
عباس تویی، تازه فراتی دریاب
چون بود شهید عشق در کرب و بلا
لب تشنه لبتیک، نه لب تشنه آب

اگر برخیزد!

محمد علی مجاهدی
«پروانه»

از قهر تو، شاهین قدر پر ریزد
وز هیبت تو، شیر قضا، بگریزد
ماند به تو کوه، اگر به رفتار آید!
دریا به تو می ماند، اگر برخیزد!

کوشیر دلی؟!

محمد علی مجاهدی
«پروانه»

کو شیر دلی، که پنجه با شیر زند
بی حمله، ره هزار نخجیر زند؟
ماند به تو خورشید، اگر بخروشد!
ماند به تو شیر، اگر که شمشیر زند!

دریای مشک بر دوش!

محمد علی مجاهدی
«پروانه»

آن روز، که شط در تب و تاب آمده بود
وز سوز عطش، در التهاب آمده بود
دیدند که آن بحر کرم، مشک به دوش
تا بر لب شط رساند آب، آمده بود!

زالال کوثر

محمد علی مجاهدی
«پروانه»

در هیبت تو، سَطَوَت حیدر دیدند
در خشم تو، التهاب آذر دیدند
آن دم که حسین را، برادر خواندی
در جاری تو زالال کوثر دیدند

کنار دریا جان داد!

سید محمد مؤمنی

آن روز، غریبانه و تنها جان داد
پرورده آسمان، به صحرا جان داد
اسرار شگفت عشق، معنا می شد
وقتی که عطش کنار دریا، جان داد!

آب، شرمنده توست

حسن احمد زاده

ای تشنه لبی که آب، شرمنده توست
تا صبح جزا سحاب، شرمنده توست
در اوج عطش، گذشتی از آب فرات
والله که انتخاب، شرمنده توست

یک قدم فاصله داشت

سید رضا مؤید
«مؤید»

عباس که در عشق، دلی یکدله داشت
در دشت جهاد، پرچم قافله داشت
یک روز پس از برادر آمد به جهان
یعنی: ز حسین، یک قدم فاصله داشت

میلاد کرامت

سید رضا مؤید
«مؤید»

ای نخل بلند استقامت، عباس!
سیراب ز چشمه امامت، عباس!
میلاد تو را نوشت تاریخ به خون:
میلاد شهامت و کرامت، عباس!

ای مرد!

سید عبدالمجید ضیایی

ناگفته، بسی مانده سخنها عباس!
افتاده علم به روی شنها عباس!
در خاک، بکار دستها را ای مرد!
بر خیز! که عشق مانده تنها، عباس!

قلم شد دستم!

جلال محمدی

هنگام سفر، پیشقدم شد دستم
قربانی قامت علم، شد دستم
تا نامه عشق را به خون بنگارم
در محضر وصل او، قلم شد دستم!

سرو تماشایی

مجتبی تونه‌ای

پیراهنی از زخم، به تن دوخته است
این رسم، ز حضرت غم آموخته است
ای سرو تماشایی ایمان، عباس!
دل، شعله به شعله در غمت سوخته است

آب شدیم!

شکوه کرمانشاهی

آنقدر نرفتیم، که مرداب شدیم
همرنگ سکوت، محو مهتاب شدیم
هر بار نشستیم و، مرور کردیم
از شرم لبان تشنه‌ات، آب شدیم!

دست آب آور ترا!

عزیزالله خدامی

ای خون خدا! خدا بود، یاور تو
توحید، چه خوش نشسته در باور تو
خود، چاره تشنه کامی اصغر کن
کافتاده زیا، دو دست آب آور تو

آبروی دریا می‌رفت!

زکریا تفعّلی

مردی که، به جستجوی دریا می‌رفت
با شکوه، به گفتگوی دریا می‌رفت
هنگام نزول اشک از دیده‌ی مشک
دیدند که آبروی دریا، می‌رفت

در محضر آفتاب

مجتبی تونه‌ای

در محضر آفتاب، جان می‌دادی
در آتش التهاب، جان می‌دادی
آن روز به دشت کربلا، ای عباس!
لب تشنه، کنار آب جان می‌دادی

یک قافله تشنگی

مهدی طهوری

در خیمه، کسی خدا می‌خواند
یک کودک تشنه لب، دعا می‌خواند
ای دست! چرا؟ چرا به خاک افتادی؟!
یک قافله تشنگی، تو را می‌خواند

اسباب شفاعت

شهاب یزدی

عباس! دلی که پای بست تو بود
مشتاق لقای حق پرست تو بود
امروز چه کرده‌یی، که فردا زهرا
اسباب شفاعتش، دو دست تو بود؟!

آب شد، آب!

محمد رضا سهرابی نژاد
«م. پاییز»

بسیار گریست، تا که بیتاب شد آب
خون ریخت ز دیدگان و، خوناب شد آب
از شدت تشنه کامیت ای سقا!
آن روز ز شرم روی تو، آب شد آب!

از پا ننشست!

تقی پورمتقی
«م. پاسدار»

بر دامن او، گرد مدارا ننشست
سقا نفسی ز کار خود، واننشست
هر چند قلم شد علم بازوی او
با دست بریده، باز از پا ننشست!

اختر می‌ریخت!

حسین یاری

آن روز عطش به سینه، آذر می‌ریخت
بر دامن دشت، لاله پرپر می‌ریخت
در ساحل علقمه، همه می‌دیدند
خورشید به روی ماه، اختر می‌ریخت!

خورشید و گذشت!

احد ده بزرگی

از ساغر ماه، باده نوشید و گذشت
بر تن، زره از ستاره پوشید و گذشت
بی‌دست، کنار شطّ خونین فرات
خورشید صفت، به شب خورشید و گذشت

خُنکای آب!

وحید امیری

او، غربت آفتاب را حس می‌کرد
در حادثه، التهاب را حس می‌کرد
بیتابی کودکانش، آتش می‌زد
وقتی خُنکای آب را، حس می‌کرد!

بوسه!

حسین یاری

دستی که بر آن دست خدا، زد بوسه
صد حیف! که شمشیر جفا زد بوسه
در کرب و بلا، حسین از روی زمین
برداشت و، با قدّ دو تا زد بوسه!

تصویر آفتاب

امین شیرازی

در رود زمانه، پیچ و تاب افتاده است
خورشید، به خوف و اضطراب افتاده است
ظهر است و، در آئینه چشمان فرات
تصویر بلند آفتاب افتاده است

می بوسید!

محمد رضا سهرابی نژاد
«م. پاییز»

آن نخل به خون طپیده را، می بوسید
آن مشک ز هم دریده را، می بوسید
خورشید، کنار علقمه خم شده بود
دستان ز تن بریده را، می بوسید

آرزوی سقایی

محمد جواد غفورزاده
«شفق»

مشتاقم و، غیر من کسی باقی نیست
در هیچ دلی، این همه مشتاقی نیست
در سینه‌ام، آرزوی سقایی هست
افسوس که دست در تنم، باقی نیست

دجله خون

احد ده بزرگی

آن شیر، که فرمانده لشکر گردید
سقای گل سرخ پیمبر، گردید
تفتیده جگر، برون شد از شطّ فرات
در دجله خون خود، شناور گردید

افتاد به خاک!

احد ده بزرگی

سر لشکر پیر عشق، افتاد به خاک
آن شیر دلیر عشق، افتاد به خاک
زد خواهر عشق، دست غم بر سر و گفت:
ای وائی، وزیر عشق افتاد به خاک!

سه حرف عشق

علی انسانی
«انسانی»

ای ساقی سر مست ز پا افتاده!
دنبال لبّت، آب بقا افتاده
دست و علم و مشک، سه حرف عشق است
افسوس! ز هم، این سه جدا افتاده!

باب حوائج

محمد جواد غفورزاده
«شفق»

تا قهر علی، بهر خوارج باشد
تا مهر علی، سکه رایج باشد
تا پرچم کربلاست، هم رنگ شفق
عبّاس علی، باب حوائج باشد

یک آسمانِ شُکوّه

در میلاد مسعود حضرت عباس علیه السلام

یک ماه و یک ستاره

سید رضا مؤید
«مؤید»

دیشب، قرار جان پیمبر شد آشکار
امشب، فروغ دیده حیدر شد آشکار
دیشب ز بیت فاطمه، محبوبة خدا
سرچشمه عنایت داور شد آشکار
امشب همی ز دامن ام البنین پاک
دریای قهر حیدر صفدر، شد آشکار
در سؤم و چهارم شعبان، دو گل‌عذار
از دامن عفاف دو مادر شد آشکار
در آسمان عدل و فضیلت درین دو شب
یک ماه و یک ستاره دیگر، شد آشکار
دیشب حسین آمد و امشب برادرش
عباس، پشتبان^۱ برادر شد آشکار

۱ - به جهت ضرورت شعری از کلمه «پشتبان» استفاده شده است و می‌توانست معادل بهتری نیز داشته باشد.

در یک محیط^۱، از دو صدف در دو شام قدر
بر تاج افتخار، دو گوهر شد آشکار
عباس، در حریم علی دیده برگشود
در برج مهر، ماه منور شد آشکار
تا جان، فدای سبط رسول خدا کند
در روزگار، ثانی حیدر شد آشکار
تا صاحب سقایت دشت بلا شود
امشب، سلیل ساقی کوثر شد آشکار
بر پیشوا و رهبر اردوی کربلا
آن پاسدار و مهتر لشکر، شد آشکار
تبریک می‌دهند به هم، زینب و حسین
چون یار این برادر و خواهر شد آشکار
گفتا (مؤید) از شکرستان طبع من
در این دو عید، قند مکرر آشکار

شب میلاد

شهاب تشکری آرانی
«شهاب»

امشب به حریم دل ما، شادی و شورش
آوای غم از گوش همه خلق به دورست
جانها همه چون بزم صفا، مشرق نورست
مُسْتَظْهَرِ الطَّافِ خداوند غفورست
در چارم شعبان، شب میلاد ابوالفضل

آن ساقی عطشانِ گل باغ نبوت
کانون وفا، چشمهٔ ایثار و مروت
آموخت به آفاق، ره و رسم اخوت
تکمیل نمی شد به جهان درس نبوت
در صنع نمی بود گر ایجاد ابوالفضل

این مقدم شادِ پسر اُمّ بنین ست
میلاد گلی از چمن صدق و یقین ست
ذکرش همه جا با شرف و صدق، عجین ست
تا در همه آفاق به پا پرچم دین ست
جاوید بماند به جهان یاد ابوالفضل

یادش همه جا همنفسِ پیر و جوان باد
این جامعه شیعه، ابوالفضل نشان باد
حبّ علی و آل علی، مونس جان باد
در خطّه اسلام به هر دور و زمان باد
یارِ یگر ما، نصرت و امداد ابوالفضل

زمینی خوانمش یا آسمانی؟! «در میلاد حضرت عباس (ع)»

غلامرضا سازگار

«میشم»

سپاه عشق را، یار آفریدند
وفا را، طُرفه معیار آفریدند
گلی خوشتر ز باغ آفرینش
به رنگ و بوی دادار، آفریدند
سپهر عزم و ایمان، خلق کردند
محیط عشق و ایثار، آفریدند
بشارت باد انصار خدا را
که: عباس علمدار آفریدند
زهی حُسن و زهی خُلق و زهی خو
محمد را، دگر بار آفریدند

علی دست خدا را، دست و بازو
خدا را، میر انصار آفریدند
یگانه یوسف مصر بقا را
به نقد جان، خریدار آفریدند
نه یک مه، صد فلک خورشید توحید
نه یک گل، بلکه گلزار آفریدند
تعالی الله! زهی مهر و زهی قهر
که با هم، جنت و نار آفریدند!
ادب را، عشق را، صدق و صفا را
به یک تابنده رخسار آفریدند
چراغ و چشم خیر الناس، آمد
خداوند ادب، عباس آمد

محیط عصمت و تقوی، گهر زاد
سپهر عفت و ایمان، قمر زاد
ز خلقت می‌رسد آوای تبریک
که: ناموس خدا امشب، پسر زاد
سلام حق بر آن مادر، که امشب
پسر با قدر و اِجلال پدر، زاد
به هر شور آفرین، شور آفرین شد
ز هر پاکیزه جان، پاکیزه‌تر زاد

خریدار بلای کربلا را
پی ایثار چشم و دست و سر، زاد
تحیت از خدا، این شیر زن را
که بر شیر خدا، شیری دگر زاد
زمینی خوانمش یا آسمانی؟!
ملک آورد این زن، یا بشر زاد؟!
درخت آرزوی مرتضی را
برای ظهر عاشورا، ثمر زاد
خدا را بین، خدا را بین، خدا را
که او، مرآتِ حیّ دادگر زاد
علی را، سورةِ اِنَّا فَتَحْنَا
خدا را، آیت فتح و ظفر زاد

تمام کربلاها، گشته گلشن
حسین بن علی! چشم تو روشن

تکیه گاه امامت

سید رضا مؤید
«مؤید»

ماهی که در سپهر فتوت طلوع کرد
رسم ادب ز روز ولادت، شروع کرد
در آستان عشق و محبت، خضوع کرد
پیش حسین از همه بهتر خشوع کرد

آن گل که در بهار دل انگیز دین شکفت
امشب به باغ دامن امّ البنین شکفت

فردا که با فروغ بشارت، سحر دمید
در بیت آفتاب ولایت، قمر دمید
خورشید طلعتی دگر، از پرده بر دمید
در باغ عشق، لاله سرخی دگر دمید

آیینۀ لطافت و احساس، جلوه کرد
در خاندان فاطمه، عباس جلوه کرد

آل علی، که کام دل از یک نظر دهند
نوزاد را، به بوسۀ شیرین شکر دهند
بوسیده روی کودک و بر یکدگر دهند
تبریک و تهنیت به پدر، زین پسر دهند

خورشید، بر جمال قمر بوسه می‌زند
وقتی پدر به روی پسر، بوسه می‌زند

عباس آنکه هست رخ مرتضاییش
ماتست روزگار به کار خداییش
داده خدای، پنجهٔ مشکل گشاییش
جانها، فدای جان و دل کربلاییش

مولا، که بوسه بر قدِ طوباییش دهد
با اشک شوق، منصب سقّاییش دهد

مهر و وفا به روز و شبش، موج می‌زند
خشم خدای، در غضبش موج می‌زند
در روزگارها، ادبش موج می‌زند
دریای تشنگی به لبش، موج می‌زند

او راست دیده‌ای، سپر تیر عشق دوست
دستی به پیش ضربت شمشیر عشق دوست

اینست آن محیط کرامت، به کربلا
آموزگار صبر و شهامت، به کربلا

آن کو ز عشق، کرد قیامت به کربلا
این است تکیه‌گاه امامت به کربلا

از دست ظلم، آن قد و قامت شکست، آه!
وز آن شکست، پشت امامت شکست، آه!

ای آنکه هست عقده‌گشا، ذکر نام تو
استاده انبیا، پی عرض سلام تو
خود تشنه‌ای و، تشنه‌لبان مست جام تو
هستم - اگر قبول کنی - من غلام تو

کوته مباد دست (مؤید) ز دامت !
شعرم قبول کن که بود لطف با مَنّت

باب المُرَاد

دکتر قاسم رسا
«رسا»

مژده! که از دامن امّ البنین
سر زده خورشید، درین سرزمین^۱

۱ - چون شاعر، این شعر را در کربلا سروده لذا، از ضمیر اشاره نزدیک (این) استفاده کرده است.

میر و علمدار شه کربلا
 نور دل حیدر و، اُمّ البنین
 ماه بنی هاشم، سالار عشق
 مظهر حق، خسرو دنیا و دین
 آنکه شده دست یداللهی
 چون اسدالله برون ز آستین
 کوکب تابنده برج حیا
 گوهر رخشنده بحر یقین
 پیک سحر، هر دم ازین بوستان
 مُشک برد سوی بهشت برین
 قبله حاجات، که باب المراد
 گشت ملقب ز جهان آفرین
 چرخ ز انوار رُخش، تابناک
 خاک ز انفاس خوشش، عنبرین
 گر بکشد تیغ، چو شیر خدا
 لرزه فتد بر تن شیر عرین
 ناموران، جُسته ز نامش شرف
 تاجوران، سوده به خاکش جبین
 هر که بود طالب دیدار حق
 گو که: درین آیینه، حق را ببین

طُرفه نسیمش، دم روخُ القدُس
فرش حریمش، پر روخُ الامین
همچو (رسا)، دولت جاوید یافت
هر که شد از خرمن او، خوشه چین

یکی دیشب، یکی امشب!

دو ماه از پرده پیدا شد، یک دیشب یکی امشب
دو گل در یک چمن باشد، یکی امشب یکی امشب
به بزم عترت طاها، ز برج عصمت و تقوا
دو اختر محفل آرا شد، یکی دیشب یکی امشب
ز بحر رحمت و دریای قدرت، در مه شعبان
دو گوهر آشکارا شد، یکی دیشب یکی امشب
صبا از بوی عطرآمیز گل‌های ابوطالب
دو شب، ما را طرب‌زا شد یکی دیشب یکی امشب
رخ شمس حسین و، طلعت ماه بنی هاشم
به عالم در تجلا شد، یکی دیشب یکی امشب
خدیدو کشور عشق و، غلمدار وفادارش
پی نهضت هویدا شد، یکی دیشب یکی امشب

سید رضا مؤید
«مؤید»

فضای حجره اُمّ البنین و، خانه زهرا
 ز دو ریحان مصفا شد، یکی دیشب یکی امشب
 سر و روی دو کودک، غرق ناز و بوسه شادی
 به دست شیر یکتا شد، یکی دیشب یک امشب
 بگو تبریک، احمد را که بهر یاری قرآن
 دو دست از غیب پیدا شد، یکی دیشب یکی امشب
 دو نوبت طبع شیوای (مؤید) اندرین شادی
 سخن پرداز و گویا شد، یکی دیشب یکی امشب

بوسه بر فرزند می زد

سید رضا مؤید
 «مؤید»

من امشب از جهان، دل برگرفتم
 جواز کوی آن دلبر، گرفتم
 به معراج ولایت، راه بردم
 ره اندر کوی ثارالله، بردم
 امامی را، که خیر الناس دیدم
 به کف، قنடை عتاس دیدم
 علی، شیر خدا لبخند می زد
 ز شادی، بوسه بر فرزند می زد

دلارامی که جان را، زنده می‌کرد
زمانی گریه، گاهی خنده می‌کرد
ببوسد هر پسر، دست پدر را
چرا زد بوسه او دست پسر را؟!
علی، گر بازوی او را ببوسید
به یاد روز عاشورا، ببوسید
ز میلاد ابوالفضل، آیت داد
شجاعت، بار دیگر یافت میلاد
سپهر معرفت را، اختر آمد
خدای عشق را، پیغمبر آمد
فتوت، می‌تراود از نگاهش
ادب، جوشش کند از خاک راهش
گلی، کز گلشن اُمّ‌البین است
به دامان امیرالمؤمنین است
زهی مادر، که بر زنها سر آمد
پس از زهرا، علی را همسر آمد
زهی مادر، که از ایمان و تقوی
چنین گوید به فرزندان زهرا:
مرا، خدمتگزار خویش دانید
کنیز خویش را، مادر نخوانید!

از این مادر، چنین فرزند شاید^۱
که عقده، از دل زینب گشاید
ادب، طفل دبستان ابوالفضل
سخاوت، گوی میدان ابوالفضل
تو دادی رهبر ما را رشادت
به ما آموختی، درس شهادت
جوانان، از تو دینداری گرفتند
ز تو، رسم فداکاری گرفتند
شهید ما، به خون غلطیده توست
شهید راه عشق و ایده توست
دل ما پرزند هر دم به سویت
ولیکن ره نمی یابد به کویت
بود زین غصه اشک و آه، ما را
که نبود در حریمت، راه ما را
به ما از لطف خود، عیدی عطا کن
نصیب ملت ما، کربلا کن

۱ - شایسته است.

یک کهکشان خورشید

در مناقب حضرت عباس علیه السلام

شاهد بزم ازل در مناقب حضرت باب الحوائج علیه السلام

دل شوریده، نه از شور شراب، آمده مست علامه شیخ محمد حسین
دین و دل، ساقی شیرین سخنم برده ز دست غروی اصفهانی
ساغر ابروی پیوسته او، محوم کرد «مفتقر»
هر که را نیستی افزود، به هستی پیوست
قامت معتدلش را، نتوان طوبی خواند
چمن فَاَسْتَقِمُّ از سرو قدش، رونق بست
ساقی باده توحید و معارف، عباس
شاهد بزم ازل، شمع شبستان الست
در ره شاه شهیدان ز سر و دست گذشت
نیست شد از خود و، زد پا به سر هر چه هست
رفت در آب روان ساقی و، لب تر نمود
جان به قربان وفاداری آن باده پرست

صدف گوهر مکنون، هدف پیکان شد
 آه از آن سینه و فریاد از آن ناوک و شست!
 شد نگون بیرق و، شیرازۀ لشکر بدرید
 شاه دین را، پس ازو رشته امید گسست
 نه تنش خسته شد از تیغ جفا در ره عشق
 که دل عقل نخست از غم او نیز، بخت
 حیف از آن لعل درخشان، که ز گفتار بماند
 آه از آن سرو خرامان که ز رفتار، نشست
 یوسف مصر وفا، غرقه به خون وا آسفا
 دل ز زندان غم او، اَبَدالذَّهر نرست

قبله اهل صفا

در مروّت حضرت ابوالفضل(س)

محمّد علی مجاهدی
 «پروانه»

بر عهد خود ز روی محبّت، وفا نکرد
 تا سینه را، نشانه تیر بلا نکرد
 تا دست رد، به سینه بیگانگان نزد
 خود را مقیم درگاه آن آشنا، نکرد
 تا هر دو دست را، به ره حق ز کف نداد
 در کوی عشق، خیمه دولت پیا نکرد

تا از صفای دل، نگذشت از صفای آب
 خود را، مدام قبله اهل صفا نکرد
 شرح غم شهادت او را به نینوا
 نشنید کس، که چون نی محزون، نوا نکرد
 در کارزار عشق، چو عباس نامدار
 جان را کسی فدای شه کربلا نکرد
 تا داشت جان، ز جانب مقصد نتافت رخ
 تا دست داشت، دامن همت رها نکرد
 در راه دوست، از سر کون و مکان گذشت
 وز بذل جان خویش، درین ره ابا نکرد
 خالی نگشت کشور الا ز خیل کفر
 تا دفع خصم دوست، به شمشیر لا نکرد
 از پشت زین به روی زمین تا نیوفتاد
 از روی غم، برادر خود را صدا نکرد
 ره را به خصم با تن بی دست بست، لیک
 لب را به آه و ناله و افسوس، وا نکرد
 دل، سوخت زین آلم که به میدان کارزار
 دشمن هر آنچه تیر به او زد، خطا نکرد!
 ام البنین، که مظهر صبر و شکیب بود
 غیر از فراق، قامت او را دو تا نکرد
 (پروانه) ام به گرد رخ دوست، ز آن که دوست
 لطفی که کرد، در حق مس کیمیا نکرد

قبله حاجات

سید محمد علی ریاضی یزدی
«ریاضی»

ای حرمت، قبله حاجات ما
یاد تو، تسبیح و مناجات ما
تاج شهیدان همه عالمی
دست علی، ماه بنی هاشمی
ماه کجا، روی دلارای تو؟!
سرو کجا، قامت رعنای تو؟!
ماه درخشنده تر از آفتاب
مطلع تو، جان و تن بو تراب
همقدم قافله سالار عشق
سرور و سالار سپاه حسین
داده سر و دست، به راه حسین
عمّ امام و آخ و ابن امام
حضرت عباس، علیه السلام
ای علم کفر، نگون ساخته
پرچم اسلام، برافراخته
مکتب تو، مکتب عشق و وفاست
درس الفبای تو، صدق و صفاست
مکتب جانبازی و سربازی است
بی سری، آنگاه سرافرازی است

شمع شده، آب شده، سوخته
 روح ادب را، ادب آموخته
 آب فرات از ادب توست، مات
 موج زند اشک به چشم فرات
 یاد حسین و لب عطشان او
 و آن لب خشکیده طفلان او
 تشنه برون آمدی از موج آب
 ای جگر آب، برایت کباب!
 ساقی کوثر، پدرت مرتضی است
 کار تو، سقایی کرب و بلاست
 مشکِ پر از آب حیاتت به دوش
 طفل حقیقت، ز گفت آب نوش
 درگه والای تو، در نشأتین
 هست درِ رحمت و، باب حسین
 هر که به دردی و غمی شد دچار
 گوید اگر یکصد و سی و سه بار^۱
 ای علم افراخته در عالمین
 اكْشِفْ یا كاشِفْ كَرْبِ الْحُسَيْنِ^۲

۱ - عدد ابجدی (عتاس)، برابر است با عدد ۱۳۳.

۲ - ای کسی که غم را از دل امام حسین علیه السلام می‌بردی، ملال مرا نیز برطرف کن.

از کرم و لطف، جوابش دهی
تشنه اگر آمده، آبش دهی

□

پنج امامی^۱ که تو را دیده‌اند
دست علم گیر تو، بوسیده‌اند
شد به هم آمیخته از مشرقین
نور ابوالفضل و، شعاع حسین
وقت ولادت، قدمی پشت سر
وقت شهادت، قدمی پیش‌تر
ای به فدای سر و جان و تنت
وین ادب آمدن و رفتنت
مدح تو این بس که: شه ملک جان
شاه شهیدان و، امام زمان
گفت به تو گوهر والانژاد:
جان برادر، به فدای تو باد!

۱ - از امام علی علیه السلام تا حضرت امام محمد باقر علیه السلام.

شیر بند و شیر صید و شیر گیر در شجاعت و مروّت حضرت عباس علیه السلام

محمّد علی مجاهدی
«پروانه»

ساقیا! پیمانه را، لبریز کن
آتش عشق و جنون را، تیز کن
باده‌یی ده، تا مرا مجنون کند
وز دیار عاقلان، بیرون کند
باده‌یی ده، تا مرا گیرد ز من
فارغم سازد، دمی از خویشتن
تا که از عباس گویم، ناس را
گر چه نتوان وصف کرد، عباس را

□

روز عاشورا، چو آن هنگامه دید
نعره‌یی، از پرده دل برکشید
کاین، چه آشوبست و غوغا کردن است؟!
دفع این روبه خصالان، با من است
شیر حق، از بیشه چون آمد برون
منفصل شد، اتصال کاف و نون
گفت با روبه خصالان، کاین منم!
شیر حق داند که: من شیر افکنم

شیر بند و، شیر صید و، شیر گیر
چرخ را با یک نهیب آرم به زیر
بیشه ما، هیچگه بی شیر نیست
در کمان ما به جز این تیر، نیست

□

چون به دام شیر، نخجیر اوفتاد
روبهان را کار، با شیر اوفتاد
جذبه‌یی، او را به خود مجذوب کرد
روی او را، جانب محبوب کرد
رفت از میدان برون، سوی خیام
خویش را افکند، در پای امام
کای ز جان من به من، نزدیک‌تر
روز یاران، شد ز شب تاریک‌تر
رخصتی! تا دفع روباهان کنم
عرصه را، خالی ز گمراهان کنم

□

بوسه‌ها زد از محبت، بر رخس
دُر ز مرجان ریخت، اندر پاسخش
کای مرا پشت و پناه راستین
دست مهرآور برون از آستین!

کن رها از دست، تیغ قهر را
کآتش قهرت بسوزد، دهر را
ماسوا را، طاقت قهر تو نیست
اندرین میدان، هم‌آورد تو کیست؟
شیر را، با خیل روباهان چه کار؟
با کمندت، ماسوا را کن شکار
کار روباهان، به جز تزویر نیست
کس درین میدان، حریف شیر نیست

□

رو کن اینک، جانب شطّ فرات
تا عیان بینی تجلّی‌های ذات
مشک را، پر کن ز دریای یقین
تا شود سیراب ازو، گلزار دین
جرعه‌یی از آن، فشان بر روی خاک
تا کند حق، روزی تنهای پاک
جرعه‌یی هم، جانب افلاک ریز
بهر جان‌های شریف و پاک، ریز
پس، قدم در حلقهٔ اصحاب نه
تشنه کامان بلا را، آب ده

□

چون شنید این نکته‌ها را، از امام
 کرد تیغ قهر خود را، در نیام
 کای گریبانم ز صبرت، چاک چاک
 هرچه گویی آن کنم، روحی فداک
 آشنا تا ساخت پا را با رکاب
 مرکب آمد در پرش، همچون عقاب
 کوه عزّ و قدر و تمکین و وقار
 ناگهان در جنبش آمد، آشکارا
 چون خدا، آن قدّ و قامت آفرید
 نسخه روز قیامت آفرید
 شد قد و بالاش، محشر آفرین
 قامتش را گفت محشر: آفرین!
 روی خود، می‌کرد پنهان در نقاب
 تا خجل از او نگردد، آفتاب
 چون نقاب از طلعت خود می‌گشود
 دل ز مهر و ماه گردون، می‌ربود

□

شیر حق، چون شد روان سوی فرات
 چرخ گفت آباء را: وا امّها!
 هر چه روبه بود، از پیشش گریخت
 تار و پود دشمنان از هم گسیخت

دید شط، بس بیقراری می‌کند
آرزوی جان‌سپاری می‌کند
با زبان حال می‌گوید، مدام:
بیش ازین می‌پسند ما را، تشنه‌کام
پس درون شط ز رحمت پا نهاد
پا به روی قطره، آن دریا نهاد
مشک را ز آب یقین، پر آب کرد
آب را، از آب خود سیراب کرد!
پس ز شَفَقَت کرد با مرکب خطاب:
کام خود تر کن، ازین دریای آب
مَرکب از شط جانب ساحل، دوید
شیهه‌یی، از پرده دل برکشید
کای تو را جا، برفراز پشت من
پیش دشمن، وا چه خواهی مشّت من؟!
کام اگر خشک است، گامم سست نیست
تا تو را بر دوش دارم، آب چیست؟!
تشنهٔ آبم، ولی دریا دلم
جانب دریا مخوان، از ساحلم
ای تو شَطّ و بحر و اقیانوس من!
جز تو حرفی نیست، در قاموس من

□

چون رکابش، بوسه زد بر پای او
بانگ دشمن، شد بلند از چارسو
کاینک از شط، شیرحق آمد برون
بوی خون می آید از او، بوی خون
روبهان! تاگی گرانجانی کنید
شیر را، با حیلۀ قربانی کنید
شیر را از پا فکندن، مشکل است
لیک با تزویر، مقصد حاصل است!
حیلۀ و تزویر، کار شیر نیست
دام راه شیر، جز تزویر نیست
لاجرم، از حیلۀ و تزویرشان
شیر حق شد عاقبت، نخجیرشان!
بر تنش از بس که تیر آمد فرود
بی رکوع، آمد تن او در سجود!
چون فتاد آن سرو قامت بر زمین
شد بپا، شور قیامت در زمین
بس که از جام بلا سرمست شد
هم ز پا افتاد و، هم از دست شد!

□

عمر او، در پردهٔ اسرار بود
در عدد، با دل به یک معیار بود

یعنی: آن دم کو به سوی دوست راند
قلب عالم، از طپیدن باز ماند
دیگرم در خلوت او، بار نیست
بیش ازینم، طاقت گفتار نیست
گر تهی از اشک، چشم مشک شد
دیده من هم، تهی از اشک شد
بعد از این، از دیده خون خواهم گریست
دیده می‌داند، که چون خواهم گریست

این جوان کیست؟!

این جوان کیست که در قبضه او طوفان است
آسمان زیر سُمِ مرکب او، حیران است؟
پنجه در پنجه آتش فکند، گاه نبرد
دشت از هیبت این معرکه، سرگردان است
مشک بر دوش گرفته‌ست، و دل را در مشت
کوه‌مردی که همه آبروی میدان است
تا که لب تشنه نمانند غریبان امروز
می‌رود در دل آتش، به سر پیمان است

جلیل دشتی مطلق

آن طرف: کوه جوانمردی، ایثار، شرف
رو به رو: قوم جفاپیشه و، سنگستان است
صف به صف می‌شکند پشت سپاه شب‌کیش
آذرخشی‌ست که غرنده‌تر از شیران است
خیره بر خیمه زینب شده و، می‌نگرد
کودکی را که تمام عطش و، گریان است
سمت خون: علقمه در آتش و، در سمت عطش:
خیمه‌ها شعله‌ور و، بادیۀ اشک افشان است
این که بر صفحه پیشانی او حک شده است
آیه‌هایی ست که در سورة الرَّحْمَنِ است

روح بلند عاطفه

اسماعیل پورجهانی

قطره اشک تو، یک دریا عطش
هَرَم لبهای تو، یک صحرا عطش
در نگاه گرم تو، حس می‌شود
یک جهان ایثار، یک دنیا عطش
تا نبینی عاشقان را تشنه کام
آمدی دریای غیرت! با عطش

تشنه بیرون آمدی تا از فرات
با تو دارد آب هم حتی، عطش!
تا کویر خشک لبهای تو دید
سوخت چون خورشید، سر تا پا عطش
بی تو در میخانه، خُمِ می شکست
علقمه: شد بزم غم، سقا: عطش
بعد تو، روح بلند عاطفه
قطره قطره آب می شد، با عطش

روح تشنگی!

خسرو احتشامی

ای بسته بر زیارت قدّ تو، قامت آب
شرمنده محبت تو تا قیامت، آب
در ظهر عشق، عکس تو لغزید در فرات
شد چشمه حماسه ز جوش شهامت، آب
دستت به موج، داغ حباب طلب گذاشت
اوج گذشت دید و کمال کرامت، آب
بر دفتر زلالی شط، خطّ لا کشید
لعلی که خورده بود ز جام امامت، آب

ترجیع درد را، ز گریزی که از تو داشت
 سر می زند هنوز به سنگ ندامت، آب!
 سوگ تو را ز صخره چکد قطره قطره، رود
 زین بیشتر سزاست به اشک غرامت، آب
 از ساغر سقاییت فضلت قلم چشید
 گسترد تا حریم تغزل، زعامت آب
 زینب، حسین را به گل سرخ خون شناخت
 بر تربت تو بود نشان و علامت، آب!
 از جوهر شفاعت تیغت، بعید نیست
 گر بگذرد ز آتش دوزخ سلامت، آب!
 آمد به آستان تو، گریان و عذرخواه
 با عزم پائی بوسی و قصد اقامت، آب
 می خوانمت به نام ابوالفضل و، شوق را
 در دیدگان منتظرم بسته قامت، آب!

زلزله در شط!

خسرواحشامی

تا دست بسته، باز کنی مشّت آب را
 داغت شکست، هفت کمر پشت آب را
 نقش هزار زلزله، در شط پدید شد
 تا ریختی به روی زمین، مشّت آب را

دستت به آب، لب نزد و لب به آب، دست
حیران نهاده‌ای به لب، انگشت آب را!
از ساحل تو، آب عطشناک می‌رود
در حسرت لب تو، عطش کشت^۱ آب را
با آب، دست و پنجه کمی نرم کرده‌ای
مالیده‌ای به خاک ادب، پشت آب را

خونبهای دست تو

صادق رحمانی

کاش می‌گشتم فدای دست تو
تا نمی‌دیدم، عزای دست تو
خیمه‌های ظهر عاشورا، هنوز
تکیه دارد بر عصای دست تو
از درخت سبز باغ مصطفی
تا فتاده، شاخه‌های دست تو
اشک می‌ریزد دو چشم اهل دل
در عزای غم فزای دست تو
یک چمن گل‌های سرخ نینوا
سبز می‌گردد، به پای دست تو

۱ - از این کلمه قافیه، خلاف قاعده استفاده شده است.

در شگفتم از تو، ای دست خدا!
چیست آیا خونبهای دست تو؟!

در سوگ عشق

محمد علی مجاهدی
«پروانه»

مردی که اهل خیمه را، سیراب می خواست
خود را ز تاب تشنگی، بیتاب می خواست
آمد سراغ شط، ولیکن تشنه برگشت
مردی که حتی خصم را، سیراب می خواست
با مشک خالی، امتحان دجله می کرد
دریا تماشاکن که از شط، آب می خواست!
دشمن ازو می خواست تا تسلیم گردد
بیعت ز دریای شرف، مرداب می خواست!
عمری چو او، در خدمت خفّاش بودن
این را، شب از خورشید عالمتاب می خواست!
در قحط آب، از دست خود هم دست می شست
مردی که باغ عشق را، شاداب می خواست
دیشب که شوری در دلم افکنده بودند
طبعم به سوگ عشق، شعری ناب می خواست

این مرد بی‌زره!

احد چگینی

این سو به روی اسب، مردی بدون دست
آن سو به روی خاک، صد کوفه مرد پست

بر روی آفتاب، خنجر کشیده‌اند
ظلمت نصیبتان ای قوم شب پرست!
هر روزتان سیاه ای نهروانیان!
رفته ز یادتان آن تیغ و ضرب شست؟
این تیغ بی‌نیام، این مرد بی‌زره
آیینۀ حسین، تکرار حیدرست

□

در سرخی غروب، خورشید روشنی
در خون نشسته بود، از پا نمی‌نشست
آن سو به روی اسب، صد کوفه مرد پست
این سو به روی خاک، مردی بدون دست

آب، بابا، اباالفضل

ابوالقاسم حسینجانی

کنار دل و دست و دریا، اباالفضل!
تو را دیده‌ام بارها، یا اباالفضل!
تو از آب می‌آمدی، مشک بر دوش
و من در تو محو تماشا، اباالفضل!
دل از کودکی، از فرات آب می‌خورد
و تکلیف شب: آب، بابا، اباالفضل!
تو لب‌تشنه پرپر شدی، شبنم اشک
به پای تو می‌ریزم امّا، اباالفضل!
فدک، مادری می‌کند کربلا را
غریبی تو هم مثل زهرا، اباالفضل!
تو با غیرت و آب و دست بریده
قیامت بپا می‌کنی، یا اباالفضل!

یا اباالفضل!

احد چگینی

ستون خیمه مولا، اباالفضل!
علمدار سپاه لا، اباالفضل!
درون هر دلی، با ذکر نامت
قیامت می‌شود برپا، اباالفضل!

جوانمردی، وفا، غیرت، شجاعت
 گرفته از تو رونق، یا اباالفضل!
 در آن سو، لشکری از تیغ و خنجر
 درین سو، یگه و تنها اباالفضل
 چها بی تو کشید، ای داغ سنگین
 حسینِ عصرِ عاشورا، اباالفضل!
 فرات! ای تشنه جاوید تاریخ
 بگو آخر چه کردی با اباالفضل!؟

□

فرات، از تشنگی می سوخت آن روز
 ننوشید از لب آقا اباالفضل
 به قربان لبان تشنه تو
 فدای نام سبزت، یا اباالفضل

آه ای خدای عشق!

قاسم مرام

عباس، یعنی: عشق و ایثار و شهامت
 یعنی: نمودِ بارزی از استقامت
 عباس، یعنی: مرگ را باور نکردن
 یک لحظه در ناباوری‌ها، سر نکردن

یعنی: گذشتن از لب دریا، عطشناک
 یعنی که: خون، جوش جنونی تازه دارد
 عشق، آتشی در سینه بی اندازه دارد
 یعنی: به انگشت جنون، دل را کشیدن
 جان دادن و، مهر برادر را خریدن
 یعنی: تمام عاشقی، پا در رکاب است
 در سینه سالار مردان، انقلاب است
 یعنی: علی، پا در رکاب جنگ دارد
 حیدر، به قتل مشرکین آهنگ دارد
 تیغ علی، در دست عباس است این جا
 مه، محو چشم مست عباس است این جا
 چشمی که از مستی، غزل پرداز خُم شد
 دستی که در پیکار عقل و عشق، گم شد
 چشمی که خونین گشت و، خون را آبرو داد
 دستی که افتاد و، جنون را آبرو داد
 چشمی که تفسیر تمام آیه ها شد
 دستی که در راه خدا، از تن جدا شد
 چشمی که چشم انداز دریای بلا گشت
 دستی که دستاورد دشت کربلا گشت
 آه ای خدای عشق! معنا کن جنون را
 تفسیر کن در دیده ها، دریای خون را

واکن ز پای بُغض، زنجیر تغافل
 تا در میان سینه‌ها، آتش کند گل
 آخر تمام واژه‌ها گنگ‌اند این جا
 هرگز نشاید قطره را، تفسیر دریا
 آنان که در مدح تو، مروارید سفتند
 جز قطره‌یی از بحر بی‌پایان نگفتند
 این جا زبان واژه، می‌گیرد ز حیرت
 می‌سوزم از شرم تو، سر تا پای غیرت!
 مردانگی، بر پای تو سر می‌سپارد
 مردی اگر دارد نشانی، از تو دارد
 از توست، گر روح فتوت سرافراز است
 گر بیرق مردانگی، در اهتزاز است
 از هُرم لبهای تو، آب آتش گرفته
 تو مظهر مهر و وفائی و رشادت
 تو، پور حیدر، تو سپهدار حسینی
 حقاً که تو، تنها تو سردار حسینی
 تنها تو فهمیدی، صدای تشنگی را
 بر آب دادی جای پای تشنگی را
 تو، یادگار حیدر کُزار بودی
 تو عشق را تا آخرین دم، یار بودی

اذن بده یا امام!

علی رضا قزوه

شور بپا می‌کند خون تو، در هر مقام
می‌شکفم بی‌صدا، در خود هر صبح و شام
باده به دست تو کیست؟! طفل جوان جنون
پیز غلام تو کیست: عشق، علیه السلام
در رگ عطشان‌تان، شهد شهادت به جوش
می‌شکند تیغ را، خنده خون در نیام
ساقی بی‌دست شد، خاک ز می مست شد
میکده آتش گرفت، سوخت می و سوخت جام
بر سر نی می‌برند، ماه مرا از عراق
کوفه شود شامتان، کوفه مرامان شام!
از خود، بیرون زدم در طلب خون تو
بنده حُر توأم، اذن بده یا امام!
عشق به پایان رسید، خون تو پایان نداشت
آنک، پایان من در غزلی ناتمام

ای وای! دست! آب!

عباس کی منش کاشانی
«مشفق»

در شعله نگاه تو، نقشی نبست آب
موج هزار آینه، در خود شکست آب
ز آن لعل لب که جوش زد از آتش عطش
در گیر و دار معرکه، طرفی نبست آب!
برخاست از فرات، شراری کز التهاب
آتش به جان فکند ز بالا و پست، آب
مشک از شهاب تیر ستم، سینه چون صدف
بگشود و ریخت گوهر و، در خون نشست آب
تا شد قلم، دو دست علمدار و آب ریخت
نالید جبرئیل که: ای وای! دست! آب!
تا شبنمی رسد به گلستان مصطفی
همچون سپند از جگر مشک جَست آب
اما دریغ و درد! که چون صید خورده تیر
بال و پری به هم زد و، در خون نشست آب
ساقی به ساغری ز عطش، آتش آفرید
افشاند بر کرانه عهد الست، آب
در حیرتم بر اهل حرم، از چه شد حرام
با آن که مهر فاطمه، بوده ست و هست آب!؟

تنهاست عبّاس

غلامرضا سازگار

«میثم»

جمال حق ز سر تا پاست، عبّاس
به یکتایی قسم، یکتاست عبّاس
شب عشّاق را، تا صبح محشر
چراغ روشن دلهاست عبّاس
اگر چه زادهٔ اُمّ البنین ست
ولیکن، مادرش زهراست عبّاس
خدا داند، که از روز ولادت
امام خویش را می خواست عبّاس
به شوقِ دست و سر ایثار کردن
ز طفلی، خویش را آراست عبّاس
عَلَم در دست، مشکِ آب بر دوش
که هم سردار و هم سقااست عبّاس
بنازم غیرت و عشق و وفا را
که عطشان بر لب دریاست عبّاس
نه در دنیا بود باب الحوائج
شفیع خلق در عُقبی ست عبّاس
چه باک از شعله های خشم دوزخ؟
که در محشر، پناه ماست عبّاس

شفیعان، چون به محشر روی آرند
بریده دست او، همراه دارند

کرامت، قطره آبی از یم اوست
بزرگی، خاکسار مقدم اوست
شجاعت، آفتاب عرصه رزم
شهامت، سایه‌ایی از پرچم اوست
پدر، بوسید دستش در ولادت
برادر، تا شهادت همدم اوست
کسی را که علی بازو ببوسد
جهان، گر وصف او گوید کم اوست
سزد کوثر، گریبان را زند چاک
بر آن سقا که چشم او، یم اوست
به خونی کز دو چشمش ریخت سوگند
دل ما، خانه درد و غم اوست
امام عالم عشق است، عباس
که برتر از دو عالم، عالم اوست
به عطر باغ رضوانم چه حاجت؟
که رویم را، غبار ماتم اوست
به زخم پیکر او، گریه باید
که اشک دیده ما، مرهم اوست

به یاد کعبهٔ دل، تشنهٔ جان داد
که چشم اهل عالم، زمزم اوست

سرود وصل، در موج خطر خواند
نماز عشق را، بی‌دست و سر خواند

ز مینای محبت، شد چنان مست
که بگذشت از سر و چشم و تن و دست
به غیر از دوست، چیزی را نمی‌دید
که تیر دشمنش، بر دیده بنشست
ز بس بار فراقش بود سنگین
امام صابران را، پشت بشکست
همه عمر، از ولادت تا شهادت
به شوق دست دادن، بود سرمست
به دامان پدر، بگشود دیده
در آغوش برادر، چشم خود بست
برون شد تشنه از دریا، که می‌دید
نگاه فاطمه بر دست او هست
ادب بنگر، که پیش پای زینب
سپندآسا ز جای خویش، می‌جست
حقیقت را به خاک عشق می‌دید
که دنیا بود پیش دیده‌اش، پست

به پای عشق جانان ریخت، هستش
برادر چون پدر، بوسید دستش

علی را، بوسه بر آن دست نیکوست
که افتد از بدن در مقدم دوست
بنازم دست آن سقا، که آبش
سرشک دیده و خون دو بازوست
سرافرازان عالم، خاک پایش
که دست اهل دل بر دامن اوست
ز دریا تشنه بیرون شد، که او را
هزاران خضر عطشان بر لب جوست
نشاید دم زدن از وصف عباس
که: زین العابدین، او را ثناگوست
حسینش در شب میلاد، دل برد
که از طفلی نمی‌گنجید در پوست
میان کشتگان در ماتم وی
پریده رنگ وَجْهَ اللَّهِ از اوست
به خون بازوان بنوشت بر خاک
که مَقْتَل، خوشتر از گلزار مینوست

نگردانید رو از کعبهٔ عشق
مزارش، قبلهٔ دلها ز هر سوست
به دستش ماند، نقش بوسهٔ یار
که هر چیزی به جای خویش، نیکوست

امامان، در عزایش اشکبارند
شهیدان بر مقامش، رشک دارند

کیستم من؟!

کیستم من؟! جرعه نوش ساغر قالوا بلایم
زادهٔ امّ البنین و، نور چشم مرتضایم
از ولادت تا شهادت، عبد دربار حسینم
شرّ شیر بیشهٔ خونین دشت کربلایم
مادرم باشد کنیز فاطمه - امّ الأئمه
من، بلاگردانِ نور دیدهٔ خَیْرِ النَّسایم
گر حسین بن علی، فُلک نجات شیعیان شد
من درین کشتی، به دریای هدایت ناخدایم
روز عاشورا، به پاس حرمت آل پیمبر
کرد نور چشم زهرا، پاسدار خیمه‌هایم

حسن فرح‌بخشیان نیشابوری
«ژولیده»

پرچم نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ را به دوش خود گرفتم
 ز آن که پرچمدار خونین نهضت خونِ خدایم
 هر چه هستم، هر که هستم، عاشق روی حسینم
 ساقی لب تشنگان و چشمه آب بقایم
 دست خود دادم، که دست از دامن او برندارم
 چشم دادم تا نیفتد چشم بر خصم دغایم
 با عمود آهنین، فرق مرا از کین دریدند
 تا نگردد خم بر هر سقله‌یی، قد رسایم

آقاست عباس

حسن فرح‌بخشیان نیشابوری
 «ژولیده»

کلید قفل مشکل‌هاست، عباس
 به مردی، شهره دنیااست عباس
 مروت، ریزه‌خوار خوانِ لطفش
 فتوت: صورت و، معناست: عباس
 حسین به علی را، عبد صالح
 ولی بر ماسوا، مولااست عباس
 به دشت کربلا، آرامش دل
 برای زینب کبری ست عباس
 بود بدر منیر هاشمیون
 که زیباتر، ز هر زیباست عباس

بزن بر دامنش، دست تو تسل
که در جود و سخا آقاست، عباس
«اگر چه زاده ام البنین است»
«ولیکن مادرش زهراست عباس^۱»

بحر خروشنده علی علیه السلام

سید رضا مؤید
«مؤید»

ای چمن عارض تو، دلگشا
دست توانای تو، مشکل گشا
حضرت عباس و، ابوفاضلی
مظهر غیرت، یل دریا دلی
ای اثر سجده به پیشانیت
مه، خجل از طلعت نورانیت
کوکب دلخواه بنی هاشمی
مهر زمین، ماه بنی هاشمی
شمع وفا، نور دو چشم علی
بحر خروشنده خشم علی
زاده آزاده ام البنین
وه ز چنان مادر و شبلی چنین

۱ - وامی از غلامرضا سازگار «میثم».

زاده خود خوانده تو را هم، بتول
 ای تو برادر به دو سبط رسول
 مهر و وفا، خوشه‌یی از خرمنت
 صدق و صفا، گوشه‌یی از دامت
 کیست همانند تو در روزگار؟
 کِش^۱ سه امام آمده آموزگار
 بهر سقایت چو تو مقبل شدی
 ساقی خاصِ حرم دل شدی
 دست علی، خود به دو بازوی توست
 چشم غزالان حرم، سوی توست
 ای دل عالم ز عزایت، کباب
 رفته به دریا و ننوشیده آب
 آمدی از دجله برون با شتاب
 سر به کف و پای جدل، در رکاب
 گر چه ز تیغ، ای ز می عشق مست
 قطع شد از پیکر تو، هر دو دست
 گر چه شد ای گوهر دین را صدف
 دیده تو، ناوک کین را هدف
 تا به برت، بهر حرم آب بود
 در دلت امید و به تن، تاب بود

۱ - که او را.

آه که از کینه اهل عذاب
شد هدف تیر بلا، مشک آب
رشته امید تو از هم گسیخت
آب روان، خون شد و بر خاک ریخت
گشت نگون قامت تو با علم
ماند به ره، دیده اهل حرم
آنکه پناه همه عالم بُدی
پشت و پناهِش، به تو محکم بُدی
چون عرق مرگ به رویت نشست
گفت که: از داغ تو پشتم شکست
ای ادبت، حلقه به گوش ملک
پایه قدر تو، به دوش فلک
بر پسر فاطمه، در هیچ باب
وَه که نکردی تو، برادر خطاب
تا به شهادت، که ز طوفان کین
شد قدِ رعنا ی تو نقش زمین
دیدِی، با دیده حق بین خویش
فاطمه را، بر سر بالین خویش
این سخنش بود به چشمان تر
یا وَلَدِی! زود بیا، زودتر!

ناله زدی زین جهت از روی خاک!
 ای پسر فاطمه! اَذِرْکَ أَخَاک!^۱
 ای شده در کرب و بلا، ناامید
 بر تو بُوَد خلق خدا را، امید
 قبله حاجاتی و، دست خدا
 ما همه دردیم و تو ما را، دوا
 هیچ کس از لطف تو محروم نیست
 آنکه شد از لطف تو نومید، کیست؟
 رحمتی ای دست خدا را^۲، تو دست
 پشت (مؤید)، ز معاصی^۳ شکست
 لطف نما، صدق و صفایش بده
 تذکره کرب و بلایش بده

۱ - برادرت را دریاب!

۲ - مراد، وجود مبارک حضرت علی علیه السلام است.

۳ - جمع معصیت، گناهان.

یوسف آل محمد علیه السلام

قاسم سرویها
«سروی»

خرّم ای دل! که جهان پر ز سُرورست امشب
کشور جان، همه چون وادی طور است امشب
مظهر عشق و محبت، به ظهور است امشب
صحنه دهر، همه غرقه نور است امشب

شام میلاد همایون ابوالفضل رسید
پسر علم و فضیلت، پدر فضل رسید

مژده ای خسته دلان! دلبر و دلدار آمد
یوسف آل محمد، سوی بازار آمد
حُسن او را، دل عشاق خریدار آمد
هر کجا زنده دلی بود، گرفتار آمد

شادمانیم همه، لطف خدا شامل ماست
خصم ما، غمزده زین موهبت کامل ماست

بود عباس به دنیا، همه جا یار حسین
در صف ماریه، شد یار و مددکار حسین
ساقی تشنه لبان بود و، سپهدار حسین
قهرمان بود، که گردید علمدار حسین

تَیْر نورفشان، ماه بنی هاشم اوست
صف شکن، صفدر ذی جاه^۱ بنی هاشم، اوست

□

من، ابوالفضل، یلِ صف شکن دورانم
نیست امروز هماورد درین میدانم
زهره شیر، شود آبِ گه جولانم
یاور دینم و، فرزند شه مردانم

جان خود را به ره دوست، فدا خواهم کرد
چشم خود را، سپر تیر بلا خواهم کرد

مُنْهَدِم^۲، کاخ ستمکار ز تکبیر من است
مُنْهَزِم^۳، لشکر کفّار ز تدبیر من است
شیر غرنده، چو گنجشک به نخجیر من است
تیز و برنده تر از صاعقه، شمشیر من است

من: ابوالفضل، حسین بن علی را یارم
اوست اندر دو جهان، پیر من و دلدارم

۱ - صاحب جاه و عظمت.

۲ - ویران.

۳ - فراری، شکست خورده.

حرم امن

استاد جلال الدین همایی
«سنایی» - ۱۳۸۴ ه. ق

یا رب این بارگه کیست بدین جاه عظیم
کآسمان، خم شده پیش درِ او در تعظیم؟
نفحه ساحت قدسش، دم جانبخش مسیح
پنجه گنبدِ بامش، یدِ بیضای کلیم
بقعه ماه بنی هاشم، عباسِ علی است
که بود خاک رهش پادشهان را، دیهیم^۱
ساقی تشنه لبان، باب حوایج که بود
روضه مشهد او، غیرت^۲ جنات نعیم
در سقاییت بود آن چشمه رحمت، که ز فیض
رشحه اوست یکی زمزم و، دیگر تسنیم^۳
گر فشاند ز کرم جرعه آبی بر خاک
سر بر آرد ز لحد رقص کنان، عظمِ رمیم^۴
ساحت روضه او، کعبه ارباب نیاز
پایه بقعه او، پایگه رکن حطیم^۵

۱ - تاج و افسر.

۲ - مایه رشگ و حسد.

۳ - نام چشمه‌یی در بهشت.

۴ - استخوان پوسیده.

۵ - نام رکنی در بیت الله الحرام.

در حریم حرم آمنش از سعی و صفاست
 آن مقامی که بر او رشگ برد، ابراهیم^۱
 دست انسان ز سر عشق، گذشت از سر و دست
 هر دو را کرد به میدان شهادت، تسلیم
 هر که در سایه لطف و کرمش، جای گرفت
 ایمن از هول^۲ قیامت بود و نار جحیم^۳
 هست مغبوط^۴ شهیدان و، نباشد او را
 پیش درگاه خدا، روز جزا وحشت و بیم
 به سلام در او، هر که شد از راه خلوص
 بشنود قول سلام از قبل^۵ رب رحیم^۶
 و آن که چون دال نشد بر در او پشت دو تا
 پیچ در پیچ چو (یا) باشد و دلتنگ چو (میم)
 باری این روضه بود مرقد عباس شهید
 که ز چونان خلفی^۷، مادر دهر ست عقیم^۸

۱ - اشاره به نام مقامی معروف در بیت الله دارد.

۲ - ترس و بیم.

۳ - دوزخ.

۴ - مورد غبطه قرار گرفتن، مورد رشگ دیگران بودن.

۵ - از پیش.

۶ - مراد آن است که، هر که در این درگاه در آید و سلام کند، پاسخ سلام خود را از خداوند خواهد شنید.

۷ - از چنان فرزندی.

۸ - نازا، و مجازاً به معنای درمانده و عاجز.

بهر تاریخ، همائی (سنا) گفت: (ببین
کآیت صنّع پدیدار شد از حکم حکیم)^۱

زاده میر نجف

ای جمالت عاشقان را، آینه
نقش پایت، رهروان را آینه^۲
ای وجودت، عین^۳ آب زندگی
زندگی، یابد ز تو پابندگی
در شب میلادت ای والا جناب!
بوسه زد بر بازوانت، بوتراب
ای گرامی دُرِ دریای شرف
ای همایون زاده میر نجف
در شب میلادت ای نور دو عین!
مادرت، زد بوسه بر روی حسین

۱ - این ماده تاریخ را مرحوم استادهمایی (سنا) به مناسبت تجدید ضریح آن حضرت، توسط اهالی هنرمند و خیر اصفهان به امر مرجع عالیقدر دینی آن زمان، مرحوم آیت الله العظمی سید محسن حکیم قدس سره الشریف سروده است، و ابیات پایانی آن جهت رعایت اختصار حذف گردید.
۲ - هر دو کلمه قافیه این بیت دارای (الف و نون) جمع است و علی القاعده می بایست کلمه قافیه مصراع دوم تغییر یابد تا از گیر و دار (عیوب قافیه) رهایی یابیم.
۳ - سرچشمه.

کای حسین! جانم فدای جان تو
جانِ عباسم شود قربان تو!
دامنی چون دامن امّ البنین
پرورد طفلی، چنین عشق آفرین
مادری، کو با علی یاری کند
طفل او، حق را مدد کاری کند
می دهد سر، بر دم شمشیر عشق
تا شکافد سینه اش را، تیر عشق
می رود لب تشنه از دریا برون
می کشد عشقش میان بحر خون
چون کنار علقمه، ای جان پاک!
جان سپردی، تشنه در دامن خاک
عشق پاکت، مظهر اشراق شد
زیب لوح سینه عشاق شد

□

شام میلاد است و، ما را آرزوست
تا کشیم از سینه، بانگ دوست دوست

قرعه وفا

میرزا ابوالقاسم محمدنصیر اصفهانی
«طرب»

عرش بود خیره، در جلال ابوالفضل
ماه، شود تیره از جمال ابوالفضل
بود به حق، اتصال او به حقیقت
چون به علی بود، اتصال ابوالفضل
عقل نخستین، که بُد مُکَمِّل^۱ آدم
بود کمال وی، از کمال ابوالفضل
ماه بنی هاشمست و، از شرف قدر
ماه برد سجده بر هلال ابوالفضل
پای نهد از شرف به تارک خورشید
هر که زند بوسه بر نعال^۲ ابوالفضل
کرد فراموش، رزم خندق و صفین
در صف کرب و بلا، قتال ابوالفضل
قرعه عهد و وفا و، همت و مردی
روز ازل، زد خدا به فال ابوالفضل
جان به فدایش، که نیست در کرم و جود
غیر ابوالفضل، کس هِمال^۳ ابوالفضل

۱ - کامل کننده.

۲ - نعلین‌ها.

۳ - نظیر، مانند.

از پی یاری شاه، بی کس و یاور
خامۀ تقدیر زد، مثال ابوالفضل
بردن آب فرات از پی اطفال
بود همه همّت و، خیال ابوالفضل
آه! که انداختند دستش و، از کین
تنگ به یک دست شد، مجال ابوالفضل
شد ز یمین^۱ ظالمی برون ز کمین گاه
تیغ زد و، قطع شد شمال^۲ ابوالفضل
سنگ جحیمش^۳ بخوان، نه آدم خاکی
هر که نسوزد دلش به حال ابوالفضل
چون نی کلک (طرب)، شکر بفشاند
طوطی اگر بشنود، مقال ابوالفضل

۱ - سمت راست.

۲ - سمت چپ.

۳ - جهنّمش.

از قامت او، دو نیزه کم شد!

علی موسوی گرمارودی

ای تشنهٔ عشق روی دل‌بند
برخیز و، به عاشقان بپیوند
در جاری مهر، شستشو کن
و آن گاه، ز خون خود وضو کن
ز آن پا، که درین سفر درآیی
گر دست دهی، سبکتر آیی
رو، جانب قبلهٔ وفا کن
با دل، سفری به کربلا کن
بنگر به نگاه دیدهٔ پاک
خورشید به خون طپیدهٔ خاک
افتاده وفا به خاک، گلگون
قرآن به زمین افتاده در خون
عباس علی، ابوالفضائل
در خانه عشق کرده منزل

□

ای سرو بلند باغ ایمان
وی قمری شاخسار احسان!
دستی که، ز خویش وانهادی
جانی که، به راه دوست دادی

آن، شاخ درخت با وفایی ست
وین، میوه باغ کبریایی ست
ای خوب‌ترین به گاه سختی
ای شهره، به شهر شوربختی
رفتی، که به تشنگان دهی آب
خودگشتی از آب عشق، سیراب
آبی ز فرات، تالاب آورد
آه از دل آتشین، برآورد
آن آب، ز کف غمین فرو ریخت
وز آب دو دیده، با وی آمیخت
برخاست، ز بار غم خمیده
جان بر لبش، از عطش رسیده
بر اسب، نشست و بود بیتاب
دل، در گرو رساندن آب
ناگاه، یکی دو روبه خُرد
دیدند که شیر، آب می‌برد

□

دستان خدا، ز تن جدا شد
و آن قامت حیدری، دو تا شد
بگرفت به ناگزیر، چون جان
آن مشک، ز دوش خود به دندان

وآن گاه به روی مشک خم شد
وز قامت او، دو نیزه کم شد!
جان! در بدنش نبود و، می تاخت
با زخم هزار نیزه می ساخت
از خون، تن او به گل نشسته
صد خار بر آن، ز تیر بسته
دلشاد، که گر ز دست شد دست
آبیش برای کودکان هست
چون عمر گل، این نشاط کوتاه
تیر آمد و مشک بردرید، آه!
این لحظه، چه گویم او چها کرد؟!
تنها، نگهی به خیمه ها کرد!

□

ای مرگ! کنون مرا به بر گیر
از دست شدم، کنون ز سر گیر!
می گفت و، بر آب و خون نگاهش
وز سینۀ تفته، بر لب آهش
خونابه و آب، بر می آمیخت
وز مشک و بدن، به خاک می ریخت
چون سوی زمین خمید، آن ماه
عرش و ملکوت بود، همراه

تنها نفتاد، بوفضائل
شد کفّه کائنات، مایل
هم، برج زمانه بی قمر شد
هم، خصلت عشق بی پدر شد
حق، ساقی خویش را فراخواند
بر کام زمانه، تشنگی ماند

□

در حسرت آن کفی که برداشت
از آب و، فرو فکند و بگذاشت
هر موج، به یاد آن کف و چنگ
کوبد سر خویش را، به هر سنگ
کف بر لب رود و، در تکاپوست
هر آب روّنده، در پی اوست
چون مه، شب چارده برآید
دریا، به گمان فراتر آید
ای بحر! بپهل خیال باطل^۱
این ماه کجا و بوفضائل؟!
گیرم، دو سه گام برتر آیی
کو حدّ حریم کبریایی؟!

۱ - خیال باطل را رها کن.

خانه برانداز ستم

میرزا اسدالله غالب

«غالب»

همّت، نکشد ننگ نکونامی احسان
برخیز و به بازیچه خود گیر، درم را
رو همّت از آن تشنه جگر جوی، که از مهر
بر تشنگی شاه، فدا ساخته دم^۱ را
عبّاس علمدار، که فرجام شکوهش
بازیچه طفلان شمرد شوکت جم را
آن راد، که رد ساخته بر خاک نشینان
آورده کان را، و برون داده یم را
حاجت به قسم نیز نمانده است، وگرنه
هر دم به عطایش خورد انصاف، قسم را
از بس که به نام آوری و شیوه انصاف
پرداخته از نام ستم، حرف و رقم را
هر شب، فلک از دور به انجم بنماید^۲
کاین خوابگه، آن خانه برانداز ستم را!
خوابش، به شبستان حسین بن علی بین
دریاب به پهلوی هم، آرامش هم را

۱ - خون.

۲ - نشان دهد.

این هر دو گهر را، ز دو سو یک گهر آمد
چون نیست جدایی ز صدف، گوهر و یم^۱ را
نساب^۲، نیارد که کند منع ز عباس
فرزندی شاهنشہ بطحا و حرم را

سلطان فقر

میرزا حسن صفی علی
«صفی»

گر فنا را، بذل جان فهمیده‌ای
صحبت اهل فنا، نشنیده‌ای
ترک هستی، نی همین جان دادن است
بل^۳، تَعِیْنِهای خود بنهادن است
ای بسا کو ترک جان کرد و، نَرست
نامد^۴، اسرار فنا او را به دست
ترک جان هم از شروط ره، یکست
داند این ره هر که در ره، سالکست
بس تَعِیْنِهاست، بهرِ مرد راه
جان بود ز آنها یکی بی‌اشتباه

۱ - دریا.

۲ - عالم نَسَب‌شناس.

۳ - بلکه.

۴ - نیامد.

حضرت آسما، ز دریای وجود
اولین موج است ای صاحبِ شهود
موج‌ها، یعنی: وجود ممکنات
موج این بحرست هر یک یا ثقات!^۱
در مراتب، موج بحر ای با شهود
شد تَعین‌های سلطان وجود
ترک هستی، زین تعین رستن است
بر وجود مُنبسط، پیوستن است
بی تعین چون شدی تو، فانی
از طبیعت رسته‌ای، ربّانی^۲

□

این چنین عبّاس، در میدان فقر
ترک هستی کرد و، شد سلطان فقر
نی همین در ترک جان، همّت گماشت
هر چه می‌بودش تعین، وا گذاشت
شرح حالش را نگویم، بیش از این
ز آن که، دل بی‌طاقت ست و خُرده‌بین
ترسم از زین بیش، گویم حال او
و آن چه آمد بر سر، از اقبال او

۱ - ای معتمدان راه سلوک!

۲ - مرد میدان توحیدی.

این دل نازک طبیعت، خون شود
رو به هامون آورد، مجنون شود
منتظر باشد، همین افسانه را
بانگ هوایی، بس بود دیوانه را
این دل عاشق، بهانه جو بود
چون بهانه یافت، آتش خو شود
بی سبب، تنگ است او را حوصله
چون سبب یابد، بدرّد سلسله
بی سبب بر خود بگرید، روز و شب
آب گردد، گر به دست آرد سبب
خاصه، اسبابی که گویی در جهاد
دست عباس علی، از تن فتاد
حرف ما را، باز دل در بر طپید
چون که گوش استاده بود و، می شنید!
بر گمانم، کو گرفتار خودست
فارغ از من، محو دلدار خودست
بی خبر، کاین دم بود بر جای خویش
می نیوشد حرف و، می گردد پریش!

شبگرد

محمدخلیل جمالی
«جمالی»

آن شب، که شب از حادثه اقبال سحر داشت
بزمی به سراپرده خورشید، قمر داشت
نی، داشت غریبانه نوایی ز دل خون
نایی به نوا بود، که آهنگ سفر داشت
مستی، خبری بود که بی عربده گل کرد
در بزم حریفی که ز خُمخانه، خبر داشت
می‌رفت، که سر در قدم دوست ببازد
آن ماه، که اندیشه خورشید به سر داشت
اهریمن ظلمت، نگران بود که از مهر
شبگرد وفا، دیده بیدار سحر داشت
هرگز نشد از گردش افلاک، هلالی
بَدَری که کمر بند کرامت، به کمر داشت
دریای کرم، داغ و خروشان و عطش نوش
در ساحل خون، موج ز هفتاد و دو سر داشت
شد چشم خرد خیره (جمالی)! به جمالش
روزی که نقاب از رخ او، حادثه برداشت

آه ای خواهش بی‌اجابت!

سید مهدی حسینی

آسمان، مات و مبهوت مانده است در سکوت مه‌آلود صحرا
یک بیابان عطش، گشته جاری پای دیوار تردید دریا
غوطه‌ور مانده در حیرتِ دشت، پیکر مردی از نسل طوفان
مردی از دودهٔ خون و آتش، مردی از تیرهٔ روشنی‌ها
کربلا غوطه‌ور در غم اوست، او که نبض بلوغ زمانه‌ست
غربت ساقی تشنگان‌ست، آنچه در دشت جاری‌ست هر جا
هفت پشت عطش، سخت لرزید آسمان ابرها را فرو ریخت
شانه‌های زمین را تکان داد، حق‌گریهٔ تلخ سقا
آه ای غربت بی‌نهایت! آه ای خواهش بی‌اجابت!
زخم‌های بیابان شکفته‌ست، دشت در دشت صحرا به صحرا
شرمسار لبانت فرات‌ست، در دل آب افتاده آتش
کرده دریا به روی نگاهت باز، آغوش گرم تمنا!
در دل اندوه، اندوه، درد: انبوه، انبوه، انبوه
عشق: بشکوه! بشکوه! بشکوه! که نبرده‌ست از یاد، ما را^۱

۱ - بافت این بیت، وام‌گونه‌یی از شعر حسن ثابت محمودی (سهیل)، غزلپرداز معروف است.



این بارگه کیست؟

میرزا محمد حسین عنقای
اصفهانی «عنقا»

یا رب این بارگه کیست، که خورشیدِ سما
هر سحرگه کند از خاک درش کسب ضیا؟
یا رب این مرقد پر نور مطهر، از کیست
که به تعظیم درش پشت فلک گشته دوتا؟
یا رب این اختر تابان، ز کدامین برجست
که منور بود از رأی منیرش، بیضا؟
یا رب این صحن و رواق و حرم، از حضرت کیست
که ز خاک در او، کون و مکان یافت بها؟
صحن جانبخش اباالفضل، که در رتبه او
عقل و وهم اند، دو حیرت زده چون من شیدا
این همان صحن شریفست، که از فرط شرف
خادمش را به سر چرخ برین باشد، پا
این همان بارگه عرش مثالست، که نیست
گر کنی هندسه، جز عرش برینش، همتا
گوهر درج امامت، شه جمشید غلام
اختر برج ولایت، مه خورشید لقا

ماه تابان بنی‌هاشم، عباس علی
 کز غلامی درش فخر کنم بر دارا^۱
 این همان امن مقام است که فَاخْلَع نَعْلَیک^۲
 به کلیم آمد از حضرت دادار، ندا
 اندرین صحن مقدّس، که بوَد کعبه جان
 سعی کن تا که مقامی به کف آری به صفا
 این همان منظر پاک‌ست، که سرگردان‌ست
 چرخ از بهر طواف در او، صبح و مسا^۳
 چه مقامی بوَد این صحن مصفا، یا رب
 که به خاک در او هست مَلک، جِئِثت سا؟
 اندرین صحن، مشرّف شو و رونه بر خاک
 کز شرافت، مَلکت بوسه زند بر کف پا
 از سر شوق اگر پای درین صحن نهی
 دستت، از غیب بگیرند به هر رنج و عنا
 ای که در خوف و رجایی و هراسان ز گناه
 پا درین صحن بنه، خوف بدّل کن به رجا

۱ - نام یکی از پادشاهان قدرتمند ایران.

۲ - اشاره به آیه کریمه دارد که به حضرت موسی به هنگام حضور در میقات، دستور داده شد که کفش‌های خود را از پا بیرون کن که این وادی، مقدّس و طاهر است.

۳ - غروب.

از سر صدق بنه پای، گرت دسترس است
اندرین صحن، مکن هیچ ز عصیان پروا
چشمهٔ زندگی اینجاست، سکندر را گو
خاک این درشو و، چون خضر بجو آب بقا
آنکه پا هِشت درین صحن مصفاً امروز
سرافرازست بر اهل سعادت، فردا
گر تو را رنج به جان باشد، این جاست علاج
گر تو را درد به دل باشد، این جاست دوا

پیک فرات لشک

در رثای حضرت عباس علیه السلام

دریای آتش!

در رثای حضرت عباس علیه السلام

برادر! چه آخر تو را بر سر آمد؟
علامه شیخ محمد حسین غروی اصفهانی
«مفتقر»
که سرو بلند تو، از پا در آمد!
چه شد نخل طوبی مثال قدت را
که یکباره، بی شاخ و برگ و بر آمد؟
ندانم که ماه بنی هاشمی را
چه بر سر از این قوم بداختر آمد؟
دریغا! که عنقای قاف قدم را
خدنگ مخالف، به بال و پر آمد
دو دستی جدا شد ز یکتا پرستی
که صورتگر نقش هر گوهر آمد
کفی از محیط سخاوت، جدا شد
که قَلْزَم در او از کفی، کمتر آمد

دریغا! که دریا دلی، ز آب دریا
 برون، با درونی پر از اخگر آمد!
 عجب دُرّ یکدانه خشک لعلی
 ز دریا برون، با دو چشم تر آمد
 ز سوز عطش بود، دریای آتش
 دهانی که سرچشمه کوثر آمد

پرده‌نشین حیا در مصائب حضرت امّ‌البنین (س)

علامه شیخ‌محمدحسین غروی اصفهانی
 «مفتقر»

چشمه خور^۱ در فلک چارمین
 سوخت ز داغ دل امّ‌البنین
 آهِ دل پرده‌نشین حیا
 برده، دل از عیسی گردون نشین
 دامنش از لخت جگر، لاله زار
 خون دل و دیده، روان ز آستین
 مرغ دلش، زار چو مرغ هزار
 داده ز کف، چار جوان گزین^۲

۱ - خورشید.

۲ - منتخب، نُخبه.

کعبه توحید، از آن چارتن
 یافت ز هر ناحیه، رکنی رکین
 قائمه عرش از ایشان، بپای
 قاعده عدل از آنها، متین
 نغمه داودی بانوی دهر
 کرده بسی آب، دل آهنین
 زهره ز ساز غم او، نوحه گر
 مویه گنان، موی گنان، حور عین
 یاد ابوالفضل، که سر حلقه بود
 بود در آن حلقه ماتم، نگین
 ای قد و بالای دل آرای تو
 در چمن ناز، بسی نازنین
 غره غرای تو، الله نور
 نقش نخستین کتاب مبین
 همت والای تو، بیرون ز وهم
 خلوت آدنای تو، در صدر زین

□

زمزم اگر خون بفشاند رواست
 از غم آن قبله اهل یقین
 ریخت چو بال و پر آن شاهباز
 سوخت ز غم، شهر روح الامین

طور تجلای الهی، شکافت
 سرّ انا الله، به خون شد دفین
 تیر کمانخانه بیداد، زد
 دیده حق بین تو را از کمین
 عقل رزین، تاب تحمل نداشت
 آنچه تو دیدی ز عمودی وزین
 عاقبت از مشرق زین شد نگون
 مهر جهانتاب، به روی زمین
 (مفتقر!) از ناله بانوی دین
 عالمیان تا به قیامت غمین

نماز عشق

چشمم از اشک پر و، مشک من از آب تهی ست
 جگرم، غرقه به خون و تنم از تاب، تهی ست
 گفتم: از اشک کنم آتش دل را خاموش
 پر ز خوناب بود چشم من، از آب تهی ست
 به روی اسب، قیامم به روی خاک، سجود
 این نماز ره عشق است، ز آداب تهی ست

سید شهاب موسوی یزدی
 «شهاب»

جان من می برد آبی که ازین مشک چکد
 کِشتیم غرق در آبی که ز گرداب، تهی است!
 هر چه بخت من سرگشته، به خواب ست حسین!
 دیده اصغر لب تشنه‌ات از خواب، تهی ست
 دست و مشک و علمم، لازمه هر سقااست
 دست عباس تو از این همه اسباب، تهی ست!
 مشک هم، اشک به بیدستی تو می ریزد
 بی سبب نیست اگر مشک من از آب، تهی ست

تصویر اصغر علیه السلام در آب!

حسن صفوی پور
 «قیصر»

ساقی لب تشنگان، چون مجمع اصحاب دید
 یک به یک را جمله از سوز عطش، بیتاب دید
 ماه تابان بنی هاشم، ابوالفضل رشید
 روی زینب را پریده رنگ، چون مهتاب دید
 بود دست اصغر از غم، گردن آویز (ریاب)
 دامنش از اشک حسرت، پر ز دُر ناب دید
 چون که راه دجله را دشمن به رویش بسته بود
 خویشتن را لاجرم ملزم به فتح آب دید

دست چون از بهر نوشیدن، درون آب برد
 نقش زیبای رخ اصغر، درون آب دید!
 قطره اشکی فرو غلطید از چشمش، در آب
 آب شد شرمنده، تا آن گوهر نایاب دید
 مشک آبی برگرفت و، گشت از دریا برون
 خویش را در منتهای تشنگی، سیراب دید!
 در ستیزی نابرابر، قلب لشکر را شکافت
 خصم شد حیران، چو از عباس این اعجاب دید
 کرد بی حاصل توانش را عمودی آهنین!
 ای دریغ! این نامرادی را مگر در خواب دید؟!
 واپسین دم، چشم خود بگشود، ماه هاشمی
 سر به دامن حسین، آن مهر عالمتاب دید

شیر بیشه ایجاد

میرزا یحیی مدرس اصفهانی
 «یحیی»

شبل مرتضی - عباس - شیر بیشه ایجاد
 کبریا ز ایجادش، فخر کرده بر امجاد
 جمله خیل امجادش، در شماره اجداد
 کرده اند اجدادش، افتخار ازین اولاد

بر نیا و بر اولاد، لطف او کند امداد
وصف لطف و امدادش، کس نمی‌کند تعداد

عاجزست ازین تعداد عِقلِ صد چو جالینوس

دست قدرت او دست، اندر آسمان دارد
آسمانِ قدرش، عرش زیر سایبان دارد
سایبان اجلالش، عرش در میان دارد
در میان این خرگاه، سیر لامکان دارد
لامکان اگر حدّست، جا برون از آن دارد
هست از آن فزون‌کش وصف وْهم در بیان دارد

کاین بیان نمی‌گنجد در صحاح یا قاموس

سرّ خلقت انسان، کنز علم یزدانی
کنز علم یزدان‌ست، در لباس انسانی
در لباس انسانی‌ست، جلوه‌گاه رحمانی
جلوه‌گاه رحمانی، نور عرش سبحانی
نور عرش سبحانی‌ست در مقام امکانی
در مقام امکانی‌ست هر دو کون را، بانی

هر دو کون را بانی‌ست، جلّ شأنه القدّوس

در سرادق عصمت چون (سکینه) شد بیتاب
آمد و به کف مشکیش چون رخِ عدو بی‌آب
کز عطش قرارم رفت ای عمو! مرا دریاب
در حریم طاها گشت قحط آب چون احباب
تشنه‌ییم و تو سقا، تفته‌ییم و تو سیلاب
بر شکن عدوی و، آب آر ای مُفَرِّقِ احزاب

از شرار آهم بین، سوز تشنگی محسوس

رخصت از برادر یافت، جانب سپاه آمد
یک سپهر عزرائیل، سوی رزمگاه آمد!
تیغ آتش افشانش بهر دین، پناه آمد
از عدو، سوی افلاک ناله رفت و آه آمد
خشم را ز خاک و خون تختِ عِزّ و جاه آمد
ای بسا سر بی تن در مصافگاه آمد

چون دل سپاه خصم گشت بخت او منکوس

گفت کای گروه آخر گر نه ما مسلمانیم
حاليا درین وادی، واردیم و مهمانیم
واردیم و محصوریم، میهمان و عطشانیم
ز التهاب دل، بی تاب بهر قتل یارانیم
ما ملاذ اسلامیم، ما پناه ایمانیم
نور چشم پیغمبر، جلوه گاه یزدانیم

ذوالجلال را مظهر، کردگار را ناموس

ز آن بیان معجز خیز، شور در جهان افکند
آتش از شرار دل در دل فرات افکند
لشکر و وزیر و شاه چون پیاده، مات افکند
از رخ و بیان، پیلان چون منات و لات افکند
از رخ و بیان، پیلان چون منات و لات افکند
تشنه لب ننوشید آب، صبر را ثبات افکند
از بقاگذشت و خاک بر سر حیات افکند

شد به تشنگی همدم، شد به بیکسی مأنوس

ابوالسیف

ملاً فتح الله شوشتری
«وفائی»

طبعم به هر ترانه، نوای دگر زند
عشاق وار بر صف خوف و خطر زند
گاهی هوای ملک عراقش، گهی حجاز
گاهی قدم به خاور و، گه باختر زند
از کوچک و بزرگ، بگیرد سراغ یار
باشد مگر که چتر سعادت به سر زند
آری کسی که اهل نظر نیست در جهان
باید که حلقه بر در اهل نظر زند
لا سیماً^۱ به درگاه شاهی که از کرم
چون ذره‌یی ز مهر رخس بر حجر زند:
گردد به سان لعل درخشنده، تابناک
و ز آب و تاب، طعنه به شمس و قمر زند
بوالفضل و بوالکمال و ابوالسیف^۲ آنکه او
در فوق عرش، رایت فضل و هنر زند
شاه حجاز و ماه بنی‌هاشمی لقب
آن کو لوای نصرت و فتح و ظفر زند

۱ - خصوصاً.

۲ - پدر شمشیر.

از بهر سیر رفعت او، طایر قیاس
با شهپر خیال اگر بال و پر زند
مشکل رسد به حلقهٔ دربار رفعتش
صد بار اگر ز حلقهٔ امکان به در زند
در صولت و صلابت و مردی و مردمی
در روزگار، تکیه به جای پدر زند
موسی به گفتن (آرنی) نیست حاجتش
گر ذره‌یی ز خاک درش بر بصر زند
ز آن خاک، جای سوزنش ار بود با مسیح
می‌بایدش قدم به سر عرش، بر زند
یعقوب را محبت یوسف رود ز دل
گر بر رخس ز منظر دل یک نظر زند
از شرق طبع روشن من، مطلع دگر
چون قرص آفتاب درخشنده سر زند
عباس اگر که دست به شمشیر بر زند
یکباره شعله بر همهٔ خشک و تر زند
از تیغ آبدارش اگر یک شراره‌یی
گردد عیان، به خرمن هستی شرر زند
از قتل خود خبر نشود تا به روز حشر
بر فرق هر که تیغ بلا بیخبر زند

سازد دو نیم، پیکر او بی کم و زیاد
 از چشم، هر که را که به سر یا کمر زند
 گر یک شرر ز شعله تیغش رسد به خصم
 تا روز حشر، نعره (هذا سَقَر)^۱ زند
 شاه! مرا به مدح تو، لطف تو شد دلیل
 ورنه چگونه مور ز دریا گذر زند
 ما را زبان به وصف تو قاصر بود ولی
 گنجشک، قدر همت خود بال و پر زند
 تا شد به مدحت تو (وفائی) سخنسرای
 نطقش، هزار طعنه به قند و شکر زند
 سقا ندیدم و نشنیدم به روزگار
 از سوز تشنگی، شررش بر جگر زند!

ای مرد!

جهانگیرخان محبی
 «ضیائی»

ترک هستی کرده آن کانِ ادب
 خدمت شاه آمد از غم جان به لب
 گفت کای خضر طریق عشق ما
 از ازل شد جانفشانی مشق ما

۱ - این همان جهنم است.

کودکان، آرام جانم برده‌اند
بین چشان از تشنگی افسرده‌اند
اضطراب کودکان از تشنگی
برده هوشم، ننگم آید زندگی
پس چنین فرمود شاه نشأتین
کای به محشر سرخی روی حسین
گشته‌یی بر طیّ ره بی اختیار
ز اشتیاق جانفشانی، بیقرار
ترک جان کرده، مهتای رهی
رو که خود ز اسرار این ره آگهی
چون که رخصت یافت شاه نامدار
مر عقاب تیز پی را، شد سوار
مشکِ بی آبی به دوش انداخته
قدّ و بالا چون علم، افراخته
شد روان و منقلب احوال او
دیده لب تشنگان دنبال او
بیرقی بر دست و، بر دستی عنان
حیدر ثانی به میدان شد روان
چون به عزم رزم، هی زد بر عقاب
خود به خود لرزید خاک از اضطراب

برق تیغش گشت ظاهر بیدریغ
نار نیران، آیتی ز آن برق تیغ
بر کنار نهر تا خود را رساند
توسن همت میان آب راند
مشک را پر کرد و بر دوشش گرفت
جان سپر کرد و در آغوشش گرفت
از سر غیرت، کفی برداشت آب
پس خطابی کرد با آب از عتاب
کای کفی از تو، بهای جان من
وی ز تو بر بسته لب، جانان من
مایه تسکین جانم نیستی
ای شرار جانم، آخر چیستی؟! □

اسب بیرون تاخت از نهر فرات
خضر، لب ناکرده تر ز آب حیات
حمله می کرد و، سر رزمش نبود
بهر حفظ آب، کوشش می نمود
ورنه گر می خواستی رزم آوری
آن غنضفر فر به فرّ حیدری
در مصافی، کار لشکر ساختی
صفحه خاک از سپه پرداختی

قدرت جنبش کرا ماند به جای
گر شود قهر خدا، زور آزمای

□

التفاتی کرد لابد بر عقاب
کای جهان پوی! اندکی میکن شتاب
دیگرم بازوی مرد افکن نماند
همّتی کن! طاقتی در من نماند
ناگهان تیری به مشک آب خورد
طاقت عباس را یکباره برد
ریخت آب و رشته جانش گسیخت
خاک حسرت بر سر افلاک؛ بیخت

بوی علمها می وزد!

عبدالجبار کاکانی

باز هم پژواکِ گام کیست این؟
بر علمها، موج نام کیست این؟
عقلها، مست جنون کیستند؟
عشقها گریان خون کیستند؟
بر علمها، پاره های دل چراست؟
موج نام یا ابا فاضل چراست؟

کوچه‌ها از دسته‌ها، یکدست شد
باد از بوی عَلم‌ها، مست شد
(اندک اندک بوی مستان می‌رسند)^۱
(اندک اندک می‌پرستان می‌رسند)^۲
کوچه‌یی از سینه‌ها تان وا کنید
(نَک بتان با آبدستان می‌رسند)^۳
دف زنان، رقصان و واویلا کنان
نرم نرمک بند گیسو واکنان
بیخبر از بندها، پیوندها
دور اندازند گیسو بندها
بیخبر از عقل‌های خانگی
عشق می‌ورزند با دیوانگی
تکیه در بوی شهادت، بوی خون
موج گیسو، موج رگ، موج جنون
یک طرف، بوی عَلم‌ها می‌وزد
یک طرف، طوفان غم‌ها می‌وزد
باز هم پژواک گاز کیست این؟
بر عَلم‌ها، موج نام کیست این؟

۱ - وامی از ملای رومی.

۲ - همان.

۳ - همان.

سردار خیمه‌ها

حسین اسرافیلی

اگر چه ماه بنی‌هاشم همه خوانند
غلام اکبرم، این را قبیله می‌دانند
اگر امیر سپاهم، تو را غلامم من
مطیع امرم و شیدای آن امامم من
اجازه خواهم ازین کفر تا سر اندازم
میان معرکه، تکبیر حیدر اندازم
رکابِ باره، به پیکار این خطر بندم
دوباره تیغ، چنان شیوه پدر بندم
اگر چه لایق جانبازی رکاب نیم
به جلوه‌گاه تو، همدوش آفتاب نیم
پدر به گاه سفر، صحبت تمامت کرد
تو را سپرد و مرا کمترین غلامت کرد
سفارش پدرست این، نه جای چون و چراست
خیام، تشنه و سردار خیمه‌ها تنه‌است
رسیده وقتِ بلی، فرصت سرافرازی‌ست
وصیت پدرم، مُنتهای جانبازی‌ست
مخواه تشنه درین بحر موج‌دار، مرا
چون ماهی از دل این آبها، کنار مرا

کشیده‌ام به خطر، شوق ماجرای شما
دوانده عشق، مرا تشنه پا به پای شما
تو نوح مذهبی ای کشتی نجات، امام!
بمان تو، تا که بماند شرافت اسلام

تصویر کودکان در آب!

جواد جهان‌آرائی
«جهان آرا»

آنکه را بود مهر مادر، آب
دیده می‌دوخت تشنه لب، بر آب
کربلا بود و جنگ و هُرم عطش
داشت آنجا بهای گوهر، آب
چنگ می‌زد (رباب) بر دل ریش
که خدا! کی رسد به اصغر، آب؟!
مانده حیران درین میان چه کند؟
از کجا می‌شود میسر، آب؟
برد او را پدر به عرصه رزم
تا دهد جای شیر مادر، آب
وہ! که سیراب شد ز جرعه تیر
نرسید آہ، بر لبش گر آب!

دید تا کودکان تشنه، حسین
گفت از سوز جان: برادر! آب
ای بهین آبیار گلشن عشق
بهر این غنچه‌ها بیاور آب
رفت آن میر عشق سوی فرات
تا که بنهاد پای جان بر آب
کفی از آب برگرفت و، شگفت
دید تصویر کودکان در آب!
تشنه لب بود و، لب به آب نزد
تا بنوشد ز حوض کوثر آب
خواست تا نوشد از فرات، اما
بر دلش زد شرر چو آذر، آب!
مشک را پر ز آب کرد و شتافت
تا دهد باغ را سراسر، آب
تیرها سوی او روانه شدند
گاه در چشم رفت و گه در آب
تا تهی مشک شد از آب، افسوس
گشت از شرم پور حیدر آب!

گل شکوفهٔ امید

حسین صفوی پور
«قیصر»

هلا! که از طپش سینهٔ زمان پیداست
که نبض فاجعه، هنگام ظهر عاشوراست
به دشت کرب و بلا حرف، حرف خنجر بود
تمام دشت پر از لاله‌های پرپر بود
سوار عشق، تکاور به دشت خون می‌راند
نمازِ آخر خود را به پشت زین می‌خواند
نگاه تا که به گل میخ خیمه‌ها می‌دوخت
ز تاب درد، گل زخم سینه‌اش می‌سوخت
درون خیمه، حکایت ز سوگواری بود
سرشک دیده، سوی گاهواره جاری بود
تب‌گشونده ز سوز عطش نشان می‌داد
که داشت تشنه در آن گاهواره جان می‌داد
زنان، ز خیمه به رفتن شتاب می‌کردند
از آن سوار، تقاضای آب می‌کردند
زمین نشسته به خون، در عزای این منظر
زمان، ستاده و این صحنه را تماشاگر
که: پائی ساقی لب تشنه در رکاب نهاد
روند حادثه را، در مسیر آب نهاد

نگاه زینب غمگین، به گرد راهش بود
 امید، شعله برقی که در نگاهش بود
 کنار علقمه، آن گل شکوفه امید
 صداق فاطمه را، با دو دیده تردید
 حضور آب، عطش از درون او سر کرد
 نگاه ژرف به دریای سینه گستر کرد
 چو پای بر سر دریای بیکرانه گذاشت
 هلال خشک لبش، داغی عطش برداشت
 به آب چون نظر افکند، روی اصغر دید
 به پیش منظر چشمش، جهان سیه گردید
 وفای عهد و، لب تشنه علی اصغر
 به یاد آمدش آن ماه هاشمی منظر
 چکیده قطره اشکش ز چشم او بر آب
 که آب در بر آن قطره، شد ز خجلت آب!
 شد از شریعه برون، مشک آب بر دوشش
 نوای ضجّه اطفال، مانده در گوشش
 که راه از همه سو بر جناب او بستند
 به تیغ و تیر و سنان، چشم و جان او خستند
 سوار عشق، چو بیدست و سر به خون غلطید
 ز هم گسست به یکباره رشته امید

چو شب به پهنه آفاق، سایه گستر شد
به باغ دیده، گل انتظار پرپر شد
به رهروان، که غریبانه راه می جستند
نشان کشته خود را، ز ماه می جستند
ستاره ها به سر انگشت، اشاره می کردند
نظاره بر بدنی پاره پاره می کردند
رواست (قیصر)! ازین سوگ، وای وای کنیم
ز داغ تشنه لبان گریه، هائی های کنیم

داغ شقایق

محمد حسین صدوری

دلم پروانه دشت بلا شد
و با داغ شقایق، آشنا شد
به جز دریای خون چیزی نمی دید
همان دم کُلُّ اَرْضِ کربلا شد
سرشکم شد روان بر چهره خاک
از آن روزی که با غم همنا شد
علم بر روی شنها، گریه می کرد
چو از دست علمدارش جدا شد
دل تنگ تمام غنچه ها سوخت
به گلشن باغبان صاحب عزا شد

در مصاف هزار دست!

مشکوة کاشمیری

افتاد تا که از تنِ آن جان نثار، دست
بگشود خصم او، ز یمین و یسار دست
ناچار شد دچار اجل، تن به مرگ داد
بی دست، چون جدال کند با هزار دست؟!
آن میر نامدار، به دندان گرفت مشک
دندان دهد مدد، چو بیفتد ز کار دست
چشم شریف او، هدف تیر و نیزه شد
باد سموم یافت بر آن لاله زار، دست
از ضربت عمود، رخس گشت غرق خون
بر چهر ماه یافت خُسوف غبار، دست!
افتاد روی خاک و، ندا زد که: یا اِخا!
دریاب از وفا و، به یاری برآر دست
جانا بیا! که جان کنم ایثار مَقدمت
آن سان که در ره تو نمودم نثار، دست

دریاب انتظار برادر را

علی یزدان شناس

آزرد یک نفر، دل مادر را
وقتی شکست بال کبوتر را
فریاد زد: برادر مظلومم!
دریاب، انتظار برادر را
صد خنجر برهنه، روان بودند!
تا گم کنند ناله خنجر را!
اما برادرش - همه اش - آمد
بر زانوان گرفته ، دلاور را:
«بی‌مشک آب؟ آه! توانم نیست
شرم از نگاه تشنه دختر را
بگذار من شهید شوم، آنگاه
تا خیمه‌ها ببر گل پرپر را»
آن وقت، اشک نازک زیبایی
تر کرد، گونه‌های برادر را
آنگاه، سوی خیمه غمگینی
دیدم که برد جسم کبوتر را

با نیزه تابم می دهند!

سعید ایران نژاد

با خون، ندای اَلْعَطَش ها را جوابم می دهند
وقتی به جای اشک، با شمشیر آبم می دهند!
این جا، کنار خیمه ها رود عطش ها جاری ست
این کودکان تشنه لب، امشب عذابم می دهند
آن جا میان دشت خون، در سوز سوز تشنگی
هفتاد و دو سرو روان، جان در رکابم می دهند
فردا نیارد سر برون از شرمساری، آفتاب
وقتی که گرد خیمه ها، با نیزه تابم می دهند!

در موج آتش و خون

غلامرضا سازگار
«میثم»

ای عشق و ایثار، آفریده تو
دل، بسمل در خون طپیده تو
خون ریزی شمشیر خشم توحید
از تیغ ابروی کشیده تو
عباسی و، شیر خدا نهاده
گلبوسه ها بر دست و دیده تو
روز ازل، از هست و بود عالم
عشق و شهادت، برگزیده تو

تصویر غیرت، بر زمین کشیده
خون ز پیشانی چکیده تو
در مَهد و مَقْتل، با حسین بودن
مشی و مرام و خطّ و ایده تو
بر قلب تاریخ، این رجز نوشته
از خون بازوی بریده تو:

وَاللّٰهُ اِنْ قَطَعْتُمَا يَمِيْنِيْ
اَنْتِيْ اُحَامِيْ اَبَدًا عَنْ دِيْنِيْ^۱

ای عشقِ ثار الله، عادت تو
وی زنده، توحید از شهادت تو
امواج خون، روز نماز ایثار
سجّاده سرخ عبادت تو
آزادگی تا صبح روز محشر
دارد به لب، عرض ارادت تو
حسرت بَرَد در حشر، هر شهیدی
بر عزّت و مجد و سعادت تو
آبی که از کف ریختی به دریا
اقرار دارد بر سیادت تو

۱ - به خدا قسم حتی اگر دستم را جدا کنید، از دین خود تا همیشه حمایت خواهم کرد.

هر جا که عاشورا و کربلایی ست
خطی ست از درس رشادت تو
این بیت را باید همیشه خواندن
حتی شب جشن ولادت تو:

وَاللّٰهُ اِنْ قَطَعْتُمُوْا يَمِيْنِيْ
اَنْتٰى اَحَامِيْ اَبَدًا عَنْ دِيْنِيْ

گردون، چرا روی تو را قمر گفت؟
باید تو را از ماه خوبتر گفت:
اُمُّ الْبَنِيْن، بالید از این که زهرا
در روز عاشورا، تو را پسر گفت
مدح تو را، پیش از شب ولادت
در داستان کربلا، پدر گفت
در جبهه صفین و کربلایت
دشمن، حسین و حیدری دگر گفت
نام تو را آیا ملک بخوانم؟
یا باید ای رشک ملک! بشر گفت
جانم فدایت باد!، این سخن را
تنها به تو، سبط پیامبر گفت

تنها تویی آن کس که دست و سر کرد
در پیش تیغ دشمنان سپر، گفت:

وَاللّٰهُ اِنْ قَطَعْتُمَا يَمِيْنِيْ
اَنْتِيْ اُحَامِيْ اَبَدًا عَنْ دِيْنِيْ

تا ماهِ رخ، از خون خضاب کردی
خود را، فدای آفتاب کردی
دریا ز لب‌های تو آب می‌خواست
بالله تو دریا را، جواب کردی
هم بحر را آتش زدی، ز آهت
هم آب را از شرم، آب کردی
روزی که جانها بسته بود بر آب
تو، تشنگی را انتخاب کردی
ناخورده آب، از بین آتش و خون
در رفتن خیمه، شتاب کردی
آن قدر اشک افشاندی از گل چشم
تا مشک را، غرق گلاب کردی
دستت، ز تن در پای دوست افتاد
با لشکر دشمن، خطاب کردی:

وَاللّٰهُ اِنْ قَطَعْتُمَا يَمِيْنِيْ
اَنْتِيْ اُحَامِيْ اَبَدًا عَنْ دِيْنِيْ

در خیمه‌ها، فریاد آبِ آب‌ست
دلها ز سوز تشنگی، کباب‌ست
هر گوشه، ماهی اوفتاده بر خاک
یا اختری سوزان در آفتاب‌ست
خونِ جگر، در دیده (سکینه)
اشک خجالت، بر رخ (رباب)‌ست
شش ماهه، خاموش‌ست و کس نداند
جان داده در گهواره، یا که خواب‌ست؟!
من دست و جان و چشم و سر نخواهم
تنها امیدم این دو قطره آب‌ست
خونم بریزید، آب را نریزید
بس دل که بر یک جرعه، آبِ آب‌ست
مشی و مرام و دین و مذهب من
حمایت از اولاد بوتراپ‌ست

وَاللّٰهُ اِنْ قَطَعْتُمَا يَمِيْنِيْ
اَنْتِيْ اُحَامِيْ اَبَدًا عَنْ دِيْنِيْ

دوش از سپهر دیده، بیشماره
می سوختم، می ریختم ستاره
من گریه می کردم برای طفلان
طفلان، برای طفل شیر خواره
هر کودکی، با جام خالی از آب
شرح عطش می داد با اشاره
از چشم آن، باریده اشک خونین
بر گوش این، لرزیده گوشواره
ای تیغ‌ها! ای تیرها! بیایید
قلب مرا سازید، پاره پاره
(میثم)! بخوان در موج آتش و خون
ای بیت را، از قول من هماره:

وَاللّٰهُ اِنْ قَطَعْتُمُوْا يَمِيْنِيْ
اَنْتِ اَحَامِيْ اَبَدًا عَنْ دِيْنِيْ

فاطمه (علیها السلام) آمد به دیدنش

جعفر رسول زاده
«آشفته»

خورشید بود و علقمه فصل دمیدنش
چشم زمانه، تاب نیاورد دیدنش
بی دست ماند و، شد علم عشق سرنگون
خون خدا گریست به در خون طپیدنش
از پا نشست بر سر بالین او، حسین
آسان نبود داغ برادر چشیدنش
سر تا به پا خدا شد و جسمش به خون نشست
توحید ناب بود، دل از خود بریدنش
مظلوم آن شهید که وقتی به خون طپید
مظلومه‌یی چو فاطمه، آمد به دیدنش

غمگین ترین آهنگ

اسماعیل سگاک

وقتی صدای شوم دشمن را، در لحظه‌های جنگ حس می‌کرد
سنگینی بغض نرفتن را، بر سینه‌اش چون سنگ حس می‌کرد
با آن که مشتاق شهادت بود در آن زمین پر خطر، اما
یک گام دوری از برادر را، انگار صد فرسنگ حس می‌کرد!

یک دشت سرشار از شجاعت بود، اما خجالت کشید از خود
 وقتی غریبی برادر را در آن زمان تنگ، حس می‌کرد
 اهل حرم، وقتی که سقا را ماه بنی‌هاشم صدا کردند
 خورشید در چشمان او، خود را کوچکتر و بی‌رنگ حس می‌کرد
 در اوج جانبازی، دلش می‌خواست صد جان دیگر هم فدا می‌کرد
 یک جان به راه دوست دادن را در جان نثاری، ننگ حس می‌کرد!

□

دور از حسین تشنه لب هر چند، در خاک و خون افتاده بود، اما
 آواز هَلْ مِنْ ناصرش را، با غمگین‌ترین آهنگ حس می‌کرد

ای شطّ سرخ، عباس!

اسحاق راهب

باران زخم و خنجر، یعنی: برادر من
 عباس! دستهایت: گل‌های پرپر من
 می‌بویمت برادر! بوی بهشت دارند
 این زخم‌ها که هستند باغ معطر من
 امروز مشک تو بود هر چند پاره پاره
 فردا جواب تیغ‌ست بیچاره اصغر من!
 آوار می‌شوند این فریاد تشنگی‌ها
 ای شطّ سرخ! - عباس - بعد از تو بر سر من

این فصل، بی تو سخت‌ست ای کهکشانی از زخم
برخیز یاریم کن، برخیز یاور من!
برخیز! آسمان نیز غمگین و بیقرارست
ای ماهِ شرحه شرحه در خونِ شناور من
ای اشک! یاریم کن، از التهاب این دشت
خشکید شاخه شاخه، نخل تناور من
فریادِ یا اباالفضل، از علقمه بر آمد
افتاد وقتی از اسب، نعش دلاور من
تشییع پیکرش شد، اما نمی‌شود باز
این کوچ نا به هنگام، یک لحظه باور من

دست‌های سبز

شیما تقیان پور

طرح دستی، روی آب افتاده بود
عشق هم، در التهاب افتاده بود
دست‌های سبز، بوی یاس داشت
رونق از گل، از گلاب افتاده بود
تا به او، شاید رساند خویش را
آب هم در پیچ و تاب افتاده بود
با طلوع آفتاب صورتش
در دل شب، اضطراب افتاده بود

خیمه‌ها، در زَمهریر درد سوخت
ز آسمان‌ها، آفتاب افتاده بود
چشم‌های تب‌زده، در انتظار
دست سقا، روی آب افتاده بود

آب! آب! آب!

اسماعیل ثقفی

دیگر بدون موج و تلاطم مخواب، آب!
بنشین چو نبض دلهره در اضطراب، آب!
با غفلتی به وسعت خواب فرات، آه!
کردی عمود خیمهٔ دین را خراب، آب!
فردا که سنگ طعنه، تو را سرزنش کند
مردار می‌شوی و نداری جواب، آب!
خنجر رسید و ماند مقاوم، گلوی زخم
خنجر رسید و ریخت به چشم رکاب، آب!
یک سوی، مشک‌ها همه سیراب می‌شدند
یک سوی، طفل و زمزمهٔ آب! آب! آب!
گفتم به تیغ: ای که لب زخم می‌خورد
ظالم‌تر از تو کیست؟ که دادم جواب! آب

۱ - جوابم داد، در جواب من گفت.

آه ای علمدار، برگرد!

فاطمه سالاروند

چشمی گشودیم و دیدیم، خورشیدمان سر بریده‌ست
بی‌رحم دستی از این باغ، یک دامن آلاله چیده‌ست
شیون کن ای دل! دل من! وقتی در این خاک تشنه
این سو: سپیدار زخمی، آن سو: صنوبر خمیده‌ست
آه ای علمدار، برگرد! بی‌تو در این خیمه زرد
یک حسرت سرخ، یک درد، در سینه‌ام قد کشیده‌ست
وقتی که از غشق خواندی، با حنجر پاره پاره
دیگر چه جای رباعی؟ دیگر چه جای قصیده‌ست؟!
آن سر که بر نيزه‌ها بود، بر بام تاریخ می‌گفت:
پایان این فصل خونین، آغاز فصل سپیده‌ست

دستی در کنار مشک آب!

جواد خدری

از نگاهم، طرح خواب افتاده است
سینه‌ام، در التهاب افتاده است
در دلم، تصویر آهی سینه سوز
مثل آتش در سحاب افتاده است

دست بیتابی که دریا را سرود
در کنار مشک آب، افتاده است!
خون چکد، از برگ برگِ خاطر
اشک سرخی بر کتاب افتاده است
ذوالجناح آمد، ولیکن بی سوار!
آفتابی، از رکاب افتاده است!

حضور شعله‌ور!

محمد علی مجاهدی
«پروانه»

کنار پیکر خود، التهاب را حس کرد
حضور شعله‌ور آفتاب را، حس کرد
هنوز نبض نگاهش سر تپیدن داشت
که گرمی نفسِ هم‌رکاب را، حس کرد
و پیش از آن که بگوید: برادرم، دریاب!
حضور فاطمه را، بوتراب را حس کرد
نگاه ملتمس او، خیال پرسش داشت
که در تبسم زهرا، جواب را حس کرد
عطش سراغ وی آمد ولی نگفت، انگار
صدای گریهٔ بانوی آب را حس کرد!

لبان زخمی فرقِ سرش، دوباره شکفت
چه زود زخمِ گلوی (رباب) را حس کرد؟!
کدام داغ به جان امام عشق نشست
که با تمام وجود التهاب را، حس کرد!
□

به درک آب چشمان خویش، ایمان داشت
که در تلاطم دریا، سراب را حس کرد
همین که ماه به یاد دو دست او افتاد
قلم قلم شدن آفتاب را، حس کرد!
□

... و شیهه‌یی و سواری، که می‌شود از دور
خروش شعله‌ور انقلاب را حس کرد

لطف برادری

ساقی به خونِ نشسته و بشکسته، ساغرش
دل از جهان بریده، که دل برده دلبرش
از تشنگی، به سینه دلش می‌طپد ولی
آب فرات موج زند در برابرش

حسن فرح‌بخشیان نیشابوری
«ژولیده»

دستانِ او فتاده ز پیکر، جدا جدا
 وز تیر کینه، گشته دو صد پاره پیکرش
 آمد حسین و، بر سر بالین او نشست
 آهی کشید و گفت به سردار لشکرش:
 داغ تو یا آخا! کمرم را شکست و، دید^۱
 پهلوی شکسته فاطمه را در برابرش
 با دست نازنین خود آن میر کاینات
 بیرون کشید تیر، ز چشم برادرش

شیر قدرت

میرزا حسن صفی علی
 «صفی»

قبله اهل وفا، شمشیر حق
 فارس^۲ میدان قدرت، شیر حق
 حضرت عباس، گامد ما صدق
 بر يد الله فوق ایدیهم، ز حق^۳

۱ - ضمیر فعل ماضی (دید) با قرآینی که در این بیت است به امام حسین علیه السلام باز می‌گردد، در حالی که ذهن مخاطبان این شعر، مرجع ضمیر را در وجود حضرت عباس علیه السلام جستجو می‌کنند و حق با آنان است.

۲ - سوار، اسب سوار.

۳ - کنایه از این است که وجود مبارک حضرت، می‌تواند گواه صادقی باشد بر صدق آیه کریمه مذکور که دست خدا، بالاترین دست‌هاست.

بر حسین، از یک صدای اَلْعَطَش
 دست و سر را کرد با هم، پیشکش
 دید عباس، آن که دین را شد پناه
 گشته قحط آب، اندر خیمه گاه
 ز العطش، بر پاست بانگ کودکان
 آمد اندر نزد پادشاه انس و جان^۱
 کای شه بی مثل و بی آنبا^۲ز و یار
 گشته ام در راه عشقت، دست و بار
 ز ابر عشقت، بر سرم بارش گرفت
 کشتزار هستیم، آتش گرفت
 شاه فرمود: ای علمدار سپاه!
 آفرینش را، تویی پشت و پناه
 رشته ایجاد، اندر دست توست
 شش تَعَّین^۳، کسر لوح شست توست
 گفت: از غیر تو، دل بر داشتم
 هر دو عالم را، ز کف بگذاشتم
 برتن من، دست و بر دستم، علم
 العطش، و آن گه بپا ز اهل حرم؟!

۱ - آدمیان و پریان.

۲ - بی شریک.

۳ - کنایه از شش جهت است.

دست عباس، ار نباشد صف شکن
 بهر یاری تو، نبود گو به تن
 گر علم باشد مرا زین پس به دست
 مر علم را، نام من باشد شکست!
 نک^۱، علم را، جانب میدان زنم
 گر شوم بی دست، بر کیوان زنم
 سوی میدان بلا، تازم سمند^۲
 نام خود تا چون علم، سازم بلند
 مر توان بردن ز یمن^۳ بیرقت^۴
 گوی نام، از عاشقان مطلق
 در میان عاشقان پاکباز
 چون علم، گردم به عالم سرفراز
 خوش ز خون خویش، از میدان جنگ
 باز گردانم علم را، سرخ رنگ
 چون علم گردید از خون، سرخ رنگ
 روسفید آید علمداریت ز جنگ

۱- اینک.

۲- مرکب، اسب بادپای.

۳- برکت.

۴- پرچمت.

سرخ رویی، علتش منصوری^۱ است
رنگ زرد، آثاری از رنجوری است
در فلک، شمس ست سرخ و با شکوه
زرد رو گردد، نشیند چون به کوه
چون فتد دست علمگیر، از تنم
خود به منصوری^۲، علم را ضامنم
گر نیفتد از بدن، در عشق یار
دست باشد در بدن بهر چه کار؟!
سر، که در عشقت نگردد پیش جنگ
سر مخوانش هست بر تن، بار ننگ
سینه، کز عشقت نشان تیر نیست
سینه نبود، آن حصیر کهنه‌یی است
رفتم اینک، همتی خواهم ز شاه
بلکه آرم آبی، اندر خیمه‌گاه
این بگفت و، بحر جاناش کرد جوش
شد به میدان، مشک بی آبی به دوش!

□

شد علی، با ذوالفقار حیدری
باز، اندر جنگ قوم خیبری

۱ - پیروزی.

۲ - پیروزی.

هر ولیّی، هست تیغش ذوالفقار
 ز آن که سازد نفی، غیر کردگار
 ذوالفقار آمد از آن بر شکل (لا)
 از پی اثبات ذات کبریا
 هر ولی هم، مظهر شیر خداست
 وّز علی بر دست او، شمشیر (لا)ست
 تیغ (لا)، مخصوص دست آن شهست
 دست غیر، از ذوالفقارش کوتاهست
 حضرت عبّاس، میر خافقین
 بهر نفی غیر و، اثبات حسین
 ذوالفقار آورد بیرون، از غلاف
 با مخالف، گشت سرگرم مّصاف
 هر چه را، غیر حسین، انکار کرد
 بر فرار آن قوم را، ناچار کرد
 آری آرد چون ولی، برهانِ هو
 می‌گریزد خصم، از میدان او
 پشت کردند آن گروه دیو کیش
 شیر قدرت، گله را انداخت پیش
 می‌شد افزون گر نهیب آن جناب
 زهره شیر فلک، می‌گشت آب!

تا چه جای روبه‌بانِ بی‌تمیز
کز نهیبی، رو کنند اندر گریز
چشمهٔ فضل و کرم، بحر حیات
روی رحمت کرد، بر آب فرات
در فرات، آن بحر دین و داوری
کرد فلکِ اهتمامش، لنگری
مشک را، پر آب کرد و بازگشت
سوی خرگه، شاه میدانِ تازگشت

در حال و هوای شب تاسوعا

دیشب عطش، آتشفشان خیمه‌ها بود
ایفاگر نقش مهمّ کربلا بود
دیشب شقایق، پیرهن را چاک می‌زد
از تشنگی، گلبوسه‌ها بر خاک می‌زد
دیشب به نرگس چشمِ شب‌نم، آب می‌داد
گهواره را، دست نسیمی تاب می‌داد
دیشب به سوسن، نسترن از داغ می‌گفت
از باغبان و، لاله‌های باغ می‌گفت

حسن فرح بخشیان نیشابوری
«ژولیده»

دیشب که ساغر، لاله دست یاس می داد
 دریای غیرت، خیمه ها را پاس می داد
 دیشب، سکینه با رقیه راز می گفت
 راز عطش را بهر خواهر، باز می گفت
 می گفت: ای دُر دانه من! ناله کم کن
 با صبر خود، خونابه در جام ستم کن
 دیگر چه غم زین قوم حق شناس داری
 تا بر سر خود، سایه عباس داری؟!
 برخیز! تا غم را از این صحرا برانیم
 بهر عمو، شعر عطش با هم بخوانیم
 شاید عمو، فکری کند از بهر چاره
 آبی رساند بهر طفل شیرخواره
 گلوازه های گلشن مَوَلی المَوالی
 برداشتند از خیمه گه، یک مشک خالی
 آهسته با هم، عزم رفتن ساز کردند
 مهتاب را، آیینه دار راز کردند
 در آن دل شب با عموشان، یار گشتند
 چون اختری با ماه تابان، یار گشتند
 گفتا سکینه: ای عمو جان! گاه یاری ست
 گلها همه پژمرده، وقت آبیاری ست
 در خیمه ها، ذکر همه آب روان ست
 فریاد بی آبی، عمو! بر آسمان ست

یک لحظه، آرامش دل طفلان نگیرد
ترسم ز سوز تشنگی، اصغر بمیرد
تو منصب سقایی از بابا گرفتی
در قلب دنیای محبت، جا گرفتی
تنها تو نخل آرزو را، رنگ و بویی
آب آور مایه و، صاحب آبرویی
ما را به جز پیروزی دین، آرزو نیست
مقصو ما از آب، غیر آبرو نیست
سرچشمه عشق و امید ما، تو هستی
بر قفل غم، تنها کلید ما تو هستی
آخر تو نور دیده ام البنینی
پرورده دست امیرالمؤمنینی
آن شب که سد آرزوها را شکستند
بر روی ما این تیره روزان، آب بستند
هر گه صغیری از عطش، بیتاب می شد
از تشنگی مانند شمعی، آب می شد
تا آن که بیت دل کند آباد، عمه
سهمیه خود را به ما می داد، عمه
دیگر به تن از تشنگی، تاب نمی داشت
از بهر ما لب تشنگان، آبی ندارد

آفرین بادا! آفرین بر چشم!

حسن ثابت محمودی

«سپیل»

با صدف تا بود برابر، چشم
ریزد از ماتم تو گوهر، چشم
کور بادا ز چشم زخمِ زمان
گر نگرید به سوگ تو، هر چشم
در رثای تو، گرددم خون: دل
در عزای تو، گرددم تر: چشم
هر دمم از غمت مکدر: روی
هر دمم از غم تو احمر: چشم
خون بگیرد به سوگ تو، خورشید
تا گشاید ز بام خاور، چشم
گشت خورشید عشق همچو هلال
تا که مه بست از جهان بر، چشم
با تو گفتا امام، تا از رزم
که بیوش اینک ای دلاور! چشم
ادبت را فلک، سراپا گوش
شد، چو گفתי تو با برادر: چشم!
غرش تیغت، آن چنان بر گوش
جا گرفت و، فروغ آن بر چشم

کز خجالت شدند هر دو خموش
تا گشودند برق و تُندر، چشم

□

و عدهٔ آب داده با طفلان
زینب و، بر نهاده بر در چشم
با امید تو دارد ایدون، دل
بر گذار تو دارد ایدر، چشم
تا گشودی نظر بر آب فرات
آسمانت نشست، اندر چشم
تر نکردی از آب، هرگز لب
داشتی بر زلال کوثر، چشم

□

گفتی ار دست نیست در دستم
هست ما را به چشم، ایدر چشم
آب را بر دهان گرفتی و، بود
آتش اشتیاق اندر چشم
تا که بر مشک، ناجوانمردی
دوخت آن دم ز خیل لشکر، چشم
آب تا ریخت، گفتی: آبرویم
ریخت، یا رب مدار دیگر چشم

که: گشاید ز شرم بر طفلان
 دیگر این روسیاه مضطر، چشم!
 تیر دیگر گذاشت اندر زه
 دوخت بر چشم، خصم کافر چشم
 ناگه آغوش خویش را، وا کرد
 تیر را برگرفت در بر چشم!
 خون به رویت روانه شد، چون کرد
 چشمه خون خویش، بستر چشم
 چشم نگذاشت، رو سیه باشی
 آفرین باد! آفرین بر چشم!

چیزی نماند!

نیست صاحب همتی در نشأتین^۱
 همقدم، عباس را بعد از حسین
 در هواداری آن شاه الست
 جمله را یک دست بود، او را دو دست

نورالله عمان سامانی
 «عمان»

۱ - از این قصیده شیوا و طولانی این ابیات را به گونه‌ی برگزیده‌ییم که در ارتباط عمودی ابیات
 در هم نریزد.
 ۲ - دنیا و آخرت.

آن قوی، پشت خدایینان از او
و آن مشوّش، حال بیدینان از او
موسیٰ توحید را، هارون عهد
از مریدان، جمله کامل تر به جهد
طالبان راه حق را، بُد دلیل
رهنمای جمله بر شاه جلیل
می‌گرفتی از شط توحید، آب
تشنگان را می‌رساندی با شتاب
عاشقان را بود، آب کار ازو
رهروان را، رونق بازار ازو
روز عاشورا، به چشم پر ز خون
مشک بر دوش آمد از شط، چون برون
شد به سوی تشنه کامان، رهسپر
تیر باران بلا را، شد سپر
بس فرو بارید بر وی، تیر تیز
مشک شد بر حالت او، اشک ریز
اشک چندان ریخت بر وی چشم مشک
تا که چشم مشک، خالی شد ز اشک
تا قیامت، تشنه کامان ثواب
می‌خورند از چشمهٔ آن مشک، آب

تشنه آبش، حریفان سر به سر
خود ز مجموع حریفان، تشنه‌تر
بر زمین، آب تعلق پاک ریخت
وز تعیین بر سر آن، خاک ریخت
هستیش را، دست از هستی فشاند
جز حسین اندر میان، چیزی نماند

حرف آخر در نگاه آخر!

شیر یزدان، چشم خونین باز کرد
با حبیب خویش، شرح راز کرد
گفت: ای بر عالم امکان، امیر!
خاک و خون از پیش چشمم بازگیر
بوا که چشمی باز دارم سوی تو
وقت رفتن، سیر بینم روی تو
عذرها دارم من ای دریای جود!
که دو دستی بیش، در دستم نبود!
لطف کن ای یوسف آل رسول!
این بضاعت کن ز اخوانت، قبول

میرزا محمد تقی حجة الاسلام تبریزی
«نیر»

۱- باشد.

گفت: خوش باش ای سلیل مرتضی!
دست، دست توست در روز جزا
دل قوی دار ای مه پیمان درست
که ذخیره‌ی محشر من، دست توست
چون به محشر، دوزخ آید در زفیر
این دو دست‌ست آدمی را دستگیر

بَدْرُ الشَّهَدَاءِ عَبَّاسٍ عليه السلام

شاه! تو بدین قدرت، بر صبر که گفتت پاس؟! میرزا محمد جیحون یزدی
چون نزد برادر رفت بر رخصت کین، عباس
گفت: ای ز کفّت سیراب، صد چون خَضر و الیاس
از تشنگی اطفال، اندر جگرم الماس
وقت‌ست که خواهم آب، زین فرقه حق‌نشناس

من زنده و تو عطشان، وین شط ز دو سو، مَوَاج؟!

ده گوش بر این فریاد، کاندر حرم افتاده است
گویى شرر نیران^۱، اندر ارم افتاده است

۱- دوزخ.

یک طفل ز سوز دل، بر خاکِ نم افتاده است
یک زن ز غم فرزندی، ز اشکش به یم^۱ افتاده است
نه دست من از پیکر، نَز^۲ کف عَلم افتاده است

پس از چه نرانم اسب، اندر پی استعلاج^۳؟

زد نعره که: ای مردم! ما نیز مسلمانیم
گر منکر اسلامید، ما بنده یزدانیم
ور دشمن یزدانید، ما وارد و مهمانیم
گر رنجه ز مهمانید، ما از چه گروگانیم

ور ز آن که گروگانیم، آخر ز چه عطشانیم؟

ای میر شما بی تخت! وی شاه شما بی تاج!
آن گه به فرات افکند چون توسن قهّاری
می خواست که نوشد آب، تا بیش کند یاری
گفتا به خود: ای عباس! کو رسم وفاداری!؟

۱ - دریا.

۲ - نه از.

۳ - پیدا کردن راه چاره.

تو آب خوری، و اطفال در العطش و زاری؟!
پس مشگ گران بردن، دید اصل سبکباری

انگیخت سوی شه اسب، از خصم گرفته باج

ناگاه، کج آئینش زد تیغ به دست راست
بگرفت سوی چپ مشگ، و آیین جدال آراست
جانش ز خدا افزود، جسمش ز خودی گر کاست
دست چپش از تن نیز افتاد، ولی می خواست
بر خیمه رساند آب، تا سر به تنش بر جاست

بگرفت به دندان مشک، وز خون به دلش امواج

بر دوخت خدنگش تن، باز او فرسی می راند
آشفته عمودش مغز، او نیز رجز می خواند
با نوک رکاب از زین، گردان به هوا پُراند
ناگاه کمانداری، آبش به زمین افشانند
پس خواند برادر را، وز یأس همانجا ماند

نی‌نی که مگر آنجا بود از جهتی، معراج

شه، شیفته دل برخاست، بر مرکب کین بنشست
صد صف ز سپه بگسست تا جانب او، پیوست
دیدش که سهی بالا، افتاده به جایی پست
نه سینه، نه رو، نه پشت، نه پای، نه سر، نه دست!
گفتا که کنون ای چرخ! پشتم ز آلم بشکست

هان بر که گذارم دل؟ یا با که کنم کنکاج^۱

ای شاه نجف! بر ما دور از تو، شکست افتاد
بس زهر به شهد آمیخت، بس نیست به هست افتاد
بَذْرُ الشَّهِدَا عَبَّاس، تا آن که ز دست افتاد
تاج الشعرا (جیحون) از اوج به پست افتاد
این مهر توأم در دل از عهد الست افتاد

باید که سواد^۲ از مشک ماند چو بیاض^۳، از عاج

۱- کنکاش.

۲- سیاهی.

۳- سیدی و روشنائی.

دلم تنگ است، تنگ!

اسدالله صنیعیان همدانی
«صابر»

آمد اندر ساحت قدس حسین
گفت کای روی تو شمس المشرقین^۱
جملگی رفتند همراهان و، من
مانده‌ام واپس ز یاران کهن
ای فدایت جان عالم سر به سر!
خون من، قابل نمی‌باشد مگر؟!
هر چه مانم، بار من سنگین‌ترست
خونم از یاران مگر رنگین‌ترست؟
زین عقب ماندن، دلم تنگ است تنگ
زندگی بی‌دوستان، ننگ است ننگ

□

شاه فرمود: ای مِهین سردار من!
در سپاه دین، سپهسالار من
زین حوادث، زود غمگین گشته‌یی
زود، سیر از جان شیرین گشته‌یی
نیستم^۲، غیر از تو، دیگر یاوری
این تو می‌دانی که میر لشکری

۱ - آفتاب مشرق و مغرب، خورشیدی که در دنیا و آخرت می‌درخشد.

۲ - نیستم مرا.

گر تو هم بندی کمر بر کارزار
اهل بیتم را که باشد غمگسار!^۱
گر تو هم اینک به میدان روکنی
امتحان قوّت بازو کنی
کس نمی‌ماند درین میدان کین
ماندم^۱، بار شهادت بر زمین
هیچ سرداری به نیروی تو نیست
کس حریف زور بازوی تو نیست
کی شنیدی در جهان، شیر ژیان
حمله‌ور گردد به خیل روبهان؟
این بیابان، جای جولان تو نیست
ز آن که یک تن، مرد میدان تو نیست
خود گرفتم کوفیان را، بی‌دریغ
بگذرانی از دم بُرنده تیغ
بعد یاران، حاصل این کار چیست؟
خاصه کاری، کِش^۲ رضای یار نیست
چون که داری از پی رفتن شتاب
پس برای کودکان کن، فکر آب

□

۱ - می‌ماند مرا.

۲ - که آن را، که در آن.

چون اجازت یافت عباس رشید
 از حسین، آن مظهرِ حیی شهید
 دست شه بوسید و، شه در خیمه گاه
 تا ستاند مشک و، رو آرد به راه
 اندر آن حالت که آن صاحبِ علم
 بود اندر کشمکش، با بُهت و غم
 جذبۀ دیدار سقّای رشید
 تشنگان را، از حرم بیرون کشید
 چون که کم کم، کودکان گشتند جمع
 همچنان پروانگان بر گرد شمع
 دامنش را جمله بگرفتند سخت
 کای عموی مهربانِ نیکبخت!
 نیست ما را شکوهی از هیچ کس
 این سخن را، بر تو می گوئیم و بس
 لیک از بی شیری و سوز عطش
 رحمتی فرما که اصغر کرده غش
 این همه تشویش ما، از بهر اوست
 چاره اش، موقوف تصمیمِ عموست
 روز ما، گر چون شب مُظَلَّم^۱ شود
 به که مویی از سر او، کم شود

۱ - تیره و تار و ظلمانی.

□

در فرات آمد، و لیکن با چه حال؟
 تشنه، اما تشنهٔ جام وصال
 گرد و خاک از یال آن توسن^۱، سترد
 چند گامی وانگهش، آهسته برد
 کرد کوشش تا که سیرابش کند
 رحمتی، بر جان بیتابش کند
 من ندانم کآب نوشید آن فرس
 یا نه، عطشان^۲ کام عباس ست و بس
 چون شنیدی این بیان دلپذیر
 گریه را بگذار و، پند از من بگیر
 ابتدا عباس را، باید شناخت
 ز آن سپس، در ماتمش دل را گذاخت
 ورنه، عارف نیستی در حق وی
 عمر خود را کرده بی بیهوده طی
 گر که درمان می شد از هر گریه، درد
 ابن سعد بی حیا هم، گریه کرد!

□

چون ز کار اسب، فارغ شد به شط
 مشک را افکند در شط، همچو بط^۲

۱ - مرکب تند رو.

۲ - مرغابی.

بر دو یاقوتش رسد تا با شتاب
دست بوسش را، تمنا کرد آب
هر دو کف را کرد پر آب آن شجاع
لیک از نوشیدنش، کرد امتناع
آب را پس ریخت، آن صاحب ثبات
گفت: شاهد باش ای آب فرات!
تا بود لب تشنه‌یی اندر خیام
آب نوشیدن، مرا باشد حرام
مشک را پر کرد و بر، توسن^۱ نشست
تیر رشگ، اندر دل دشمن نشست

□

با دو بازو گفت: تا در این تنید
شاخ سرو و، شاخ شمشاد منید
لیک باید از دم تیغ خسان
شاخه مرجان شوید و، ارغوان
داد سر را مژده در میدان عشق
که: تویی گوی خم چوگان عشق
چشم را فرمود: دارم از تو چشم
تا ز پیکان عدو، نایی^۲ به خشم

۱ - مرکب سواری تندرو.

۲ - نیایی.

گرچه بندد تیر، راه دیدنت
حق چنین خواهد به خون غلطیدنت
با دو زانو گفت: باید ناگزیر
برکشید از دیده من، نوک تیر
تا چو شه آید به بالین سرم
دیده‌یی باشد که رویش بنگرم!
با زبان گفت: ای سخن گسترز زبان
من چو افتادم، حسینم را بخوان
تا دم آخر، مگر بینم رُخش
توشه بردارم، ز روی فرخش
سر به سر گفت آنچه با اعضای خویش
ساعت دیگر، تمام آمد به پیش!

□

چون ز زین افتاد، آن میر سپاه
بود شاه دین، کنار خیمه گاه
دید آهنگ برادر، شد خموش
بانگ تکبیرش نمی آید به گوش
بلکه تکبیر برادر، بر ملا
شد بدل بر بانگ: اَذْرک یا اَخا!

۱ - برادرم، دریاب!

باد پای تیزتک را، شد سوار
رو نهاد از خیمه گه در کارزار
ذوالفقار (لا)، برون کرد از نیام
روز را، در چشم دشمن کرد شام
دشمنان را، از دم تیغ دو دم
ریخت چون برگ خزان بر روی هم

□

دید اعدا آن قدر کوشیده اند
تا که سروش را، به گل پوشیده اند
بند هر عضوش، ز هم بگسیخته
بر زمین چون توده گل، ریخته
از زمینش دید بر دارد اگر
همچو گل ریزد به روی یکدگر!
گشت بی طاقت، به بالینش نشست
گفت: از بار غمت، پشتم شکست
بی تو یک ساعت دلم با خویش نیست
گرچه، یک ساعت جدایی بیش نیست!
ز آن نمی گویم که: بینم کی تو را؟!
چون که من هم می رسم از پی، تو را

سَقای شهیدان

آن قوی پنجه که آزدن دلهاست فَنَش میرزما محمد شمس الفصحای قمی
الفتی هست نهان، با دل غمگین مَنَش «محیط»
جان رسیده به لب از دوری جانبخش لبش
دل به تنگ آمده از حسرت نوشین دهنش
آن که می‌گفت: بود حاصل ایام، دمی
گشت ز انفاس خوش دوست مُبَرَهَن^۱ سخنش
هر که دارد چو تو، زیبا رخ و نیکو قامت
نیست حاجت به گل گلشن و، سرو چمنش
گر به فردوس بَرندش، غم غربت دارد
نیکبختی که سر کوی تو باشد وطنش
دوش در طَرْف چمن، بلبل شیدا می‌گفت:
نوبهار آمد و افزود غمم، ز آمدنش
باغ مانند به صف ماریه^۲، و لاله و گل
به شهیدانِ به خون غرقه گلگون کفنش
ابر، در ماتم سَقای شهیدان گرید
که همه عمر بود دیده گریان چو مَنَش

۱ - ثابت شده، برهان اقامه شده.

۲ - کربلا.

نور حق، ماه بنی هاشم، عباس که هست
 مهر او شمع و، دل جمعِ محبتان، لگنش^۱
 زور بازوی یدالله، ابوالفضل که هست
 چنگ ضرغام قضا پنجه دشمن شکنش
 حامل رایت^۲ و میر سپه عشق، که داشت
 قوت سیل اجل، همت بنیاد کنش
 دستش از تن که بریدند، به کف محکم بود
 رشته بندگی و، مهر امام زَمَنش^۳
 گفت در ماتم او، شاه شهیدان گریان
 دید افتاده چو در معرکه، پر خون بدنش:
 شد کنون قطع، امید من و پشتم بشکست
 بعد از این وای به حال دل و رنج و محنش!
 از خیال تو، بشد خواب ز چشم من و خفت
 آنکه از بیم تو، بیداری شب بود فنش^۴
 یادم آمد لب خشکیده و، چشمان ترش
 جگر سوخته از غم، دل خون از خزنش

۱ - جا شمعی، ظرف مخصوص افروختن شمع، شمعدان.

۲ - پرچم، لوا.

۳ - امام زمانش، مراد شاعر امام حسین علیه السلام است.

۴ - کارش.

به فرات آمد، تا آب برد سوی خیام
 بهر یارانِ جگر سوخته مُمْتَحَنَش^۱
 کرد کف، ز آب پر و برد به نزدیک دهان
 بود خشکیده، زبان چون ز عطش در دهنش
 جلوه گر گشت لب خشک برادر، بر او^۲
 تازه شد، انده^۳ دیرینه و رنج کهنش
 ریخت آب از کف و لب تشنه برون شد ز فرات
 سخنی گفت که آتش زده در جان، سخنش
 گفت: این شرط وفا نیست که من آب خورم
 سوخته، زاده زهرا ز عطش جان و تنش
 ز آن نبردش شه دین سوی شهیدان دگر
 که: میسر نشد، از معرکه برداشتنش
 بر گرفتن نتوان پیکر آن کشته ز خاک
 که نه تن مانده به جا و، نه به تن پیرهنش
 هر که در ماتم عباس بگرید چو (محیط)
 هست امید شفاعت ز حسین و حسنش

۱ - یارانی که از عهده امتحان بر آمده بودند.

۲ - در نظر او.

۳ - اندوه، غم.

ملایک هفت آسمان گریست!

محمد داوری شیرازی
«داوری»

یاران شه، تمام چو رفتند از برش
آمد به بر، برادرِ با جانِ برابرش
با مشکِ خشک و کامی از آن مشک، خشک تر
بر روی دجله، کرده روان دیده ترش
اذن جهاد جُست و ببوسید پای شاه
برجست و، روی به هر کس که می نهاد
نه تن به زین گذاشت به جا، نه به تن سرش
شد در فرات و، مشک پر از آب کرد و تافت
بس کرد جهد و، لیک نَبْد^۱ بخت، یاورش
گردش گرفت دشمن، از هر کرانه یی
بر تن رسیده نیزه و، شمشیر و خنجرش
جست از کمین، لعینی و تیغی زدش به دوش
کآن دست تیغ گیر، جدا شد ز پیکرش
تیری به مشک آمد و، بر چشم تر ز اشک
تیری دگر فکند، سپهر ستمگرش
افتاد بر زمین و، بنالید شاه دین
آمد به سر، نهاد به زانوی خود سرش
بنهاد رو به رویش و، زار آن چنان گریست
کز گریه اش، ملایک هفت آسمان گریست

۱ - نبود.

ای فرات!

محمد داوری شیرازی
«داوری»

ای آب! تو بی ادب نبودی
تو، خود مگر از عرب نبودی؟!
رسم عرب ست و، کیش تازی
در بادیه^۱، میهمان نوازی
این رسم، تو در میان نهادی
خود، آب به میهمان ندادی؟!
چندان، همه رنج راه بردند
در بادیه، تشنه کام مُردند
آنها، همه تشنه رفته در خواب
وز جَلّه^۲ به کوفه، می رود آب!
از کرده، نگشته یی پشیمان
ای سخت کمانِ سست پیمان!
مهمان تو، تشنه کام و بی آب
این بود وفای عهدِ احباب^۳!
گر (داوری)، از عطش بمیرد
هرگز، کفی از تو برنگیرد

۱ - صحرا، هامون.

۲ - نام شهری است.

۳ - یاران.

لب تشنه، به خاک و خون نشستن
بهتر که ز سفله، آب جستن

کجا افتاده است؟!

علامه تهرانی
«علامه»

در کنار غلغمه، سروی ز پا افتاده است؟
یا گلی از گلشن آل عبا، افتاده است؟
در فضای رزمگاه نینوا، با شور و آه
نالۀ جانسوز آدرک^۱ یا اخا! افتاده است
ناگهان، از صدر زین افکند خود را بر زمین
دید، بِسْمِ اللَّهِ از قرآن جدا افتاده است
تا کنار نهر غَلْغَم، آمد آن سلطان دین
دید بر خاک زمین، صاحب لوا^۲ افتاده است
دست خود را بر کمر گرفت و، آهی برکشید
گفت: پشتم از غم هجرت، دو تا افتاده است

۱ - برادر، دریاب!

۲ - پرچمدار.

آبرو نریخت

اکبر دخیلی قمی
«واجد»

آبی برای رفع عطش، در گلو نریخت
جان داد تشنه کام و به خاک، آبرو نریخت
دستش ز دست رفت و، به دندان گرفت مشک
کاخ بلند همت خود را، فرو نریخت
چون مهر، خفت در دل خون شفق ولیک
اشکی به پیش دشمن خفاش خو نریخت
غیرت نگر، که آب به کف کرد و همتش
اما به جام کام، می از این سبو نریخت
چون رشته امید بریدش ز آب، گفت:
خاکی چو من، کسی به سر آرزو نریخت!

شیر و خورشید!

مشکوة کاشمیری
«مشکوة»

آن علمدار فداکار حسین
حضرت عباس، سردار حسین
دولت حق را، امیر محترم
هم علامت بود و هم صاحب علم
روی چون خورشید و دل، چون شیر داشت
شیر و خورشیدی، به کف شمشیر داشت!

خضر، بودی تشنه سقائیش
 هم سکند، ر محو در دارائیش
 آه از آن ساعت که از تیغ جفا
 شد دو دستش در صف میدان، جدا
 مشک، با دندان گرفت آن نامدار
 تا رساند آب، بر طفلان زار
 شد نشان تیر، آن میر دلیر
 آفتابش، شد نهان در ابر تیر^۱
 بس نشسته تیر، او را پر به پر
 شد چو مهری با شعاعی، جلوه‌گر!
 ناگهان، از تیر قوم بد شعار
 مشک شد، دارای چشمی اشکبار!
 آن قدر بر حال او افشاند اشک
 که نماندی اشک، اندر چشمِ مشک
 دید چون بیدستیش خصم عنود
 دست بگشود و زدش بر سر، عمود
 از سمند^۲ افتاد بر خاک هلاک
 زد ندای: یا آخا آدرکِ آخاک^۳

۱ - تیره.

۲ - اسب تندرو.

۳ - برادر، برادرت را دریاب!

من که می میرم برای دست تو!

محمد علی مجاهدی
«پروانه»

دیده‌ام، در کربلای دست تو
عالمی را مبتلای دست تو
کربلا این قدر شیدایی نداشت
بی تو و بی ماجرای دست تو
هر که با دست تو دارد، عالمی
من که می میرم برای دست تو
می کشد این حسرتم آخر که کاش
بود دست من به جای دست تو
دیدم از آغاز، پایانی نداشت
قصه خون گریه‌های دست تو
شط بدان طبع رسا حتی نداشت
یک دو بیتی در رثای دست تو!
در حریمت ما سوا بیگانه‌اند
کیست آیا آشنای دست تو؟!
سایه هم، همسایه نامحرمی است
گرچه می افتد به پای دست تو!
کار از دست تو می آید که نیست
هیچ دستی ماورای دست تو

کعبه از بعد تو می‌پوشد سیاه
 تا نشیند در عزای دست تو
 ای به سودای تو، اسماعیل‌ها
 سر نهاده در منای دست تو:
 دست خود شستی ز آب، ای روح آب!
 من به قربان صفای دست تو!
 دیده‌ام، شعر بلندم نارساست
 پیش آن طبع رسای دست تو

سراپردهٔ عبّاس

آزرم مشهدی
 «آزرم»

تا ابد، برخی آن تشنه شهیدم که فرات
 شاهد همت سیراب و، لب تشنهٔ اوست
 آن جوانمرد، که لب تشنه ز دریا بگذشت
 ز آن که دریا به بر همت او، کم از جوست
 غرق آتش، که مگر آب رساند به حرم
 خونفشان از سر و، از بازوی آویزه به پوست!
 دل دشمن، شده از این رجز او در بیم
 گوش طفلان حرم، خرسند از بانگ عموست

به خدا، دست ز دامان امامم نکشم
 گرچه ام دست ببرند و، بر آرندم پوست
 به مثل، دوست بود به ز برادر اما
 جان به قربان برادر که چنین باشد دوست
 هر خروشی که به گوش آید از امواج فرات
 عقدۀ ماتم عباسش، گویی به گلوست
 ای صبا! هر سحر از جانب من، بوسه بزن
 بر زمینی که ز خون شهدا غالیه بوست
 هر کجا پرچم افراشته‌یی دیدی، سرخ
 به یقین دان که سراپردهٔ عباس، هموست^۱

ماجرای دست!

علی اکبر خوشدل تهرانی
 «خوشدل»

واحسرتا! که یافت به من روزگار، دست
 وز من گرفت، دشمن کافر شعار، دست
 بیدست و، فرق منشق و، در دیده تیر کین
 دیدی چگونه یافت به من روزگار، دست؟!
 ای پای! استوار بمان بر سر وفا
 در پیکرم کنون که ندارد قرار، دست

۱ - هم اوست، همانجا است.

چون در طریق اوست چه با اعتبار، پای!
 چون شد نثار دوست چه با افتخار، دست!
 ناچار سر نهم به سر زین که کار، زار
 گردد، بَوَد ضرور^۱ پی کارزار، دست
 با صورت، اوفتم به روی خاک رزمگاه
 زیرا بَوَد ستون تن هر سوار، دست
 دارم دو دست، تا که بگیرم ز عاصیان
 در روز حَرَب^۲ بامدد کردگار، دست
 او جای دست، مشک به دندان گرفت و داد
 در حفظ آب و آبرو این شاهکار، دست
 (خوشدل)! دو دست، در ره یکتا خدا چو داد
 از چار سو بَوَد به سویش صد هزار دست

دست پرورد علی علیه السلام

سروش اصفهانی
 «سروش»

آمدم تا جان سپارم، دست چیست؟
 مست کز سیلی گریزد، مست نیست
 خاصه، مست بادهء عشق حسین
 یادگار مرتضی، میر حنین

۱ - لازم و واجب.

۲ - جنگ، نبرد.

خود به پاداش دو دست فرشی‌ام
حق، برویاند دوبرال عرش‌ام
تا بدان پر، جعفرِ طیار وار
خوش بپرم در بهشتستان یار

□

حیدرانه تاخت در صفِ نبرد
خیره مانده چرخ، از بازوی مرد!
برکشیده، ذوالفقار تیز را
آشکارا کرده، رستاخیز را
مصطفی با مرتضی می‌گفت: هین!
بازوی عباس را، اینک ببین
گفت حیدر، با دو چشم تر بدو
که: کدامین بازویش بینم، بگو؟!
بینم آن بازو، که تیغ افراخته است؟!
یا خود آن بازو، که تیغ انداخته است؟!
کافری دیگر، درآمد از قفا^۱
کرد، دست دیگرش از تن جدا

□

چون بیفکندند، از نامقبلِی
هر دو دستِ دستِ پرورد علی

۱ - پشت.

گفت: گر شد مُنْقَطِع^۱ دست از تنم
 دست جان در دامن وصلش زنم
 بایدم، صد دست در یک آستین
 تا کنم ایثارِ شاه رَاسِتین
 مَنّت، ایزد را که اندر راه شاه
 دست را دادم، گرفتم دستگاه
 دست من، پر خون به دشت افکنده بِه
 مرغ عاشق، پَر و بالش کنده بِه
 کیستم من؟! سرو باغِ عشقِ حی^۲
 سرو بالَد^۳، چون بَبَری شاخِ وی
 می‌کنم در خون شنا، بیدست من
 بر خلاف هر شناور، در زَمَن^۴
 گرچه ناکرده شنا بیدست، کس
 این شنا، خاص شهیدان ست و بس!

۱ - جدا، جدا شده.

۲ - ذات خداوند.

۳ - بیشتر رشد می‌کند و می‌بالد.

۴ - زمان، زمانه.

عکس اصغر علیه السلام در آب!

علی انسانی
«انسانی»

کفی از آب، چون گرفت به کف
دید در جام: عکس اصغر، چشم!
کرد سوز دلش مجسم، دل
کرد چشم ترش مصور، چشم
آب بگذاشت، آبرو برداشت
بر لبش دوخت آب کوثر، چشم
لیک با او چه شد؟! می‌رس و مگوی
که ندید و نکرد باور، چشم
چشم، بر راه پای مولا بود
ناگهان، تیر کرد سر در چشم!
آمد و، ختم انتظار نوشت
خامه شد تیر خصم و، دفتر چشم
برد ایثار را، به مرز کمال
تیر را برگرفت تا پر، چشم
مشک هم، بس که اشک ریخت بر او
اشک، دیگر نداشتی در چشم
بر زمین، چون ز صدر زین افتاد
داشت بر دیدن برادر، چشم

□

تا به بالین او، حسین آمد
مهر و مه دید در برابر، چشم
(گشت خورشید عشق، همچو هلال)
ریخت بر ماه چهره، اختر چشم
سرّو استاده، نخل افتاده
به تماشا، گشوده لشکر، چشم

□

گفت: خواندی مرا و آمده‌ام
باز کن بر من ای برادر! چشم
در حرم روی کن، که دوخته‌اند
بر رخت چند ناز پرور، چشم
بر رخ طفل چشم در راهم
طفل اشک است جاری از هر چشم
پاسخ او چه آورم بر لب؟!
نهد در میانه پا، گر چشم
گویم ار نیست آب و آب آور
جای سقااست، آب آور: چشم
شد صدف دامن تو، (انسانی)!
بس فرو ریخت در و گوهر، چشم^۱

۱ - برگزیده‌یی از یک قصیدهٔ رسا و طولانی.

ماجرای شب عاشورا

سروش اصفهانی

بعد از فریضه، قبلهٔ دین شد به خوابِ نوش
ناگه بر آمد از قِبَلِ^۱ دشمنان، خروش
گردون، پر از غبار و زمین شد پر از سوار
فریاد اهل بیت، فلک را درید گوش
زینب دوید بر سر بالین شاه و، گفت:
ای تا به صبح، بهر عبادت نخفته دوش!
اطراف خیمه، لشکر دشمن فرا گرفت^۲
بر خیز و بهر چارهٔ بیچارگان بکوش
بیدار گشت شاه و، بدو گفت: بعد از این
خواهی بسی گریست، بمان ساعتی خموش!
دیدم کنون به خواب، رسول خدای را
انداخته ز دای خداوندیش به دوش
امروز گفت در بر ما خواهی آمدن
زد صیحه‌یی و، دختر زهرا بشد ز هوش
آورد شاه تشنه لبانش به هوش و گفت:
مردانه باش و، پیرهن صابری بپوش

۱- از طرف.

۲- در نسخه شعر، (فرو گرفت) بود که تصحیح شد.

فرمود شاه دین به علمدار با شکوه
مهلت برو بگیر، یک امشب از این گروه

عباس رفت و، بانگ به قلب سپاه زد
گفت: ای که دیو، دانشتان برد و راه زد
از روی نور دیده زهرا، کنید شرم
رویی چنان، که طعنه به خورشید و ماه زد
مهلت دهید بهر عبادت، یک امشبش
آخر چه سر ز قبله ایمان، گناه زد؟!^۱
شمر پلید گفت که: مهلت بود محال
خواهیم بر سنان، سر آن پادشاه زد!
گردون، درید جامه صبر و سکون به بر
خورشید بر زمین ز تحیر کلاه زد
لشکر، زبان طعنه گشودند سر به سر
بر هم، حدیث شمر لعین، رزمگاه زد!^۲
افتاد در میان سپه، شور و خواستند
سر، باز از اطاعت آن کینه خواه زد

۱ - از امام حسین (علیه السلام) چه گناهی سر زده است؟!

۲ - از حرف شمر، نظم رزمگاه بر هم خورد و سپاهیان یزید بر او شوریدند.

شد ناگزیر و، یک شَبِه مهلت به شاه داد
شه صبر کرد و تکیه به عَوْن^۱ اِله زد
گاهی سکینه، از پدر خویش آب خواست
زینب گهی، شرر به مه از تَفّ^۲ آه زد

بودند اهل بیت شه، آن روز تا به شام
خُرد و بزرگ، دیده پر از آب و تشنه کام

جام در دست

حبیب چایچیان
«حسان»

راه من از کثرت دشمن، ز هر سو بسته بود
داغ‌ها، پی در پی و غم‌ها به هم، پیوسته بود
بس که از میدان، درون خیمه آوردم شهید
بود سر تا پای من، خونین و زینب خسته بود
هر شهیدی، شاهکاری داشت در این جا ولی
کارهایت ای برادر جان! همه برجسته بود
تا به سوی خیمه برگردی مگر، با مشک آب
جام در دستش، رقیه منتظر بنشسته بود

۱- کمک، مدد.

۲- گرمی، حرارت.

من تک و تنها، گشودم راه قریانگاه تو
 گرچه دشمن هر زمان، در هر طرف صد دسته بود
 بر زمین افتاده دیدم، پیکرت را غرق خون
 مشک خالی و دو دست و پرچمی بشکسته بود
 پشت من، از داغ جانشوزت برادر جان! شکست
 چون که رکن نهضتم بر همتت وابسته بود
 هر چه کوشیدم که در بر گیرمت، ممکن نشد!
 بس که دشمن عضو عضو را ز هم بگسسته بود!
 خواستم آنکه ببندم چشمهایت را، ولی
 پیشتر از من، عدو با تیر، چشمت بسته بود^۱
 ناله عباس را، تا دشمن او نشنود
 گریه‌اش در وقت جان دادن (حسان)! آهسته بود

زبان حال مادر

حبیب چایچیان
 «حسان»

شد مدّتی، کز تو خبر ندارم
 جز فکر تو، فکری به سر ندارم
 فخر تو بس، که خادم حسینی
 منهم جز این، فخر دگر ندارم

۱ - این بیت و بیت قبلی با اندکی تغییر نقل شده است.

بنشسته‌ام، در راه انتظارت
یک دم نظر زین راه، بر ندارم
عباس من! عباس من! کجایی؟!
صبر و توان، زین بیشتر ندارم
من، رهنشین وادی بقیع
آن طایرم که بال و پر، ندارم
جز خواب تو، خواب دگر نبینم
جز یاد تو، شب تا سحر ندارم
چشمم ز بس که بر تو زار بگریست
دیگر به دیده، اشک تر^۱ ندارم
ای عمر من! برگ و برم تو بودی
من، آن شجر که برگ و بر ندارم
دیگر امید بازگشتنت را
ای جان مادر! زین سفر ندارم
فرق تو و، عمود آهنینی؟!
من، باور این قول و خبر ندارم
با من مگویید این خبر، خدا را
در زندگی، جز او ثمر ندارم
مردم! مرا امّ‌البنین خوانید
حالا که من دیگر پسر ندارم

۱ - اشک تر، ترکیب ناخوشایندی ست.

فهرست الفبایی نام شاعران

نام شاعران	عنوان شعر	قالب شعر	صفحه
آزرم مشهدی	• سرابرده عباس	قطعه	۱۷۵
آشفتنه، جعفر رسول زاده	• فاطمه(ع)، آمد به دیدنش	غزل	۱۳۵
اسرافیلی، حسین	• سردار خیمه‌ها	مثنوی	۱۲۱
احتشامی، خسرو	• روح تشنگی	غزل	۶۱
احمدزاده، حسن	• آب، شرمندۀ توست	رباعی	۱۹
امیری، وحید	• خُنکای آب!	رباعی	۲۴
امین شیرازی	• تصویر آفتاب	رباعی	۲۵
انسانی، علی	• سه حرف عشق!	رباعی	۲۷
	• عکس اصغر (ع) در آب	قصیده	۱۸۰
ایران نژاد، سعید	• با نیزه، تابم می‌دهند!	غزل	۱۲۹
بوشهری، سید محمد	• زلزله در شط	غزل	۶۲
پروانه، محمد علی مجاهدی	• تصویر	رباعی	۱۳
	• داستان بریده	رباعی	۱۵
	• اگر برخیزد!	رباعی	۱۷
	• کو شیردلی؟!	رباعی	۱۸
	• دریای مشک بر دوش!	رباعی	۱۸
	• زلال کوثر	رباعی	۱۸
	• قبلۀ اهل صفا	غزل	۴۸
	• شیر بند و، شیر صید و، شیر گیر!	مثنوی	۵۳
	• در سوک عشق	غزل	۶۴
	• حضور شعله‌ور!	غزل	۱۴۰
	• من که می‌میرم برای دست تو!	غزل	۱۷۴

۶۰	غزل	• روح بلند عاطفه	پورجهانی، اسماعیل
۲۳	رباعی	• از پا نشست!	پورمتقی، تقی
۲۲	رباعی	• آبروی دریا می‌رفت!	تفعلی، زکریا
۱۳۷	غزل	• دست‌های سبز	تقیان پور، شیما
۲۱	رباعی	• سرو تماشایی!	تونه‌ای، مجتبی
۲۲	رباعی	• در محضر آفتاب	
۱۳۸	غزل	• آب! آب! آب!	ثقفی، اسماعیل
۹۸	غزل	• شبگرد	جمالی، محمد خلیل
۱۲۲	غزل	• تصویر کودکان در آب!	جهان آرا، جوان جهان آرای
۱۵۵	مُسَمَّط	• بدرالشهدا، عباس	جیحون یزدی، میرزا محمد
۶۵	غزل	• این مرد بی‌زره!	چگینی، احد
۶۶	غزل	• یا اباالفضل!	
۱۸۴	غزل	• جام در دست	حسان، حبیب چایچیان
۱۸۵	قصیده	• زبان حال مادر	
۱۷	رباعی	• بشتاب!	حسینی، حسن
۹۹	غزل	• آه ای خواهش بی‌اجابت!	حسینی، سید مهدی
۶۶	غزل	• آب، بابا، اباالفضل	حسینجانی، ابوالقاسم
۱۷	رباعی	• درس جوانمردی	خَبّاز کاشانی، حبیب‌الله
۲۱	رباعی	• دست آب آور تو!	خدای، عزیزالله
۱۳۹	غزل	• دستی در کنار مشک آب!	خدری، جواد
۱۷۶	قصیده	• ماجرای دست	خوشدل تهرانی، علی اکبر
۱۶۹	قصیده	• ملایک هفت آسمان گریست!	داوری شیرازی، محمد
۱۷۰	مثنوی	• ای فرات!	
۵۹	غزل	• این جوان کیست؟	دشتی مطلق، جلیل
۱۶	رباعی	• در کنار نعل مهتاب	ده بزرگی، احد
۲۴	رباعی	• خروشید و گذشت!	
۲۶	رباعی	• دجله خون	
۲۶	رباعی	• افتاد به خاک!	
۱۳۶	غزل	• ای شطّ سرخ، عباس!	راهب، اسحاق
۶۳	غزل	• خونهای دست تو	رحمانی، صادق

۳۹	قصیده	• باب المُرَاد	رسا، دکتر قاسم
۵۰	مثنوی	• قبله حاجات	ریاضی یزدی، سید محمد علی
۷۶	غزل	• کیستم من؟!	ژولیده نیشابوری
۷۷	غزل	• آقاست عباس علیه السلام	
۱۴۱	غزل	• لطف برادری	
۱۴۷	مثنوی	• در حال و هوای شب تاسوعا	سالاروند، فاطمه
۱۳۹	غزل	• آه ای علمدار، برگرد!	سروش اصفهانی
۱۷۷	مثنوی	• دست پرورد علی علیه السلام	
۱۸۲	ترکیب‌بند	• ماجرای شب عاشورا	سروی، قاسم سروی‌ها
۸۲	مرتب ترکیب	• یوسف آل محمد علیه السلام	سگاک، اسماعیل
۱۳۵	غزل	• غمگین‌ترین آهنگ	سنا، استاد جلال الدین همایی
۸۴	قصیده	• حرم امن	سهرابی نژاد، محمد رضا (م. پاییز)
۱۶	رباعی	• نقش بر آب!	
۲۳	رباعی	• آب شد، آب!	
۲۵	رباعی	• می‌پوسید!	
۱۵۰	قصیده	• آفرین باد! آفرین بر چشم!	سهیل، حسن ثابت محمودی
۲۶	رباعی	• آرزوی سقایی	شفق، محمد جواد غفورزاده
۲۷	رباعی	• باب الحوائج	
۲۱	رباعی	• آب شدیم!	شکوه کرمانشاهی
۳۳	مخمّس	• شب میلاد	شهاب، تشکری آرانی
۲۳	رباعی	• اسباب شفاعت	شهاب یزدی، موسوی
۱۰۸	غزل	• نماز عشق	
۱۵۹	مثنوی	• دلم تنگ است، تنگ!	صابر همدانی، اسدالله صنیعیان
۱۲۶	غزل	• داغ شقایق	صدری، محمد حسین
۹۵	مثنوی	• سلطان فقر	صفی، میرزا حسن اصفهانی
۱۴۲	مثنوی	• شیر قدرت	
۱۱۶	رباعی	• ای مرد!	ضیائی، جهانگیر خان محبی
۸۸	قصیده	• قرعه وفا	طرب اصفهانی
۲۲	رباعی	• یک قافله تشنگی	طهوری، مهدی
۱۷۱	غزل	• کجا افتاده است؟!	علامه تهرانی

۱۵۲	مثنوی	• چیزی نماند!	عَمّان سامانی، نورالله
۱۰۰	قصیده	• این بارگه کیست؟!	عنقای اصفهانی، میرزا محمد حسین
۹۴	قطعه	• خانه برانداز ستم	غالب، میرزا اسدالله
۷۰	غزل	• اذن بده یا امام!	قزوه، علیرضا
۱۰۹	غزل	• تصویر اصغر علی علیه السلام در آب!	قیصر، حسن صفوی پور
۱۲۴	مثنوی	• گل شکوفه امید	
۱۱۹	مثنوی	• بوی علمها می‌وزد!	کاکایی، عبدالجبار
۲۰	رباعی	• قلم شد دستم!	محمدی جلال
۱۶۶	قصیده	• سقّای شهیدان	محیط قمی، میرزا محمد
۶۷	مثنوی	• آه، ای خدای عشق!	مرام، قاسم
۸۶	مثنوی	• زاده میر نجف	مردانی، محمد علی
۷۱	غزل	• ای وای! دست! آب!	مشفق کاشانی
۱۲۷	غزل	• در مصاف هزار دست!	مشکوة کاشمیری
۱۷۲	مثنوی	• شیر و خورشید	
۴۷	غزل	• شاهد بزم ازلی	مفتقر، علامه محمد حسین غروی نجفی
۱۰۵	غزل	• دریای آتش	
۱۰۶	قصیده	• پرده نشین حیا	
۱۹	رباعی	• کنار دریا، جان داد!	مؤمنی تنکابنی، سید محمد حسین
۱۶	رباعی	• ماه خورشید نما	مؤید، سید رضا
۱۹	رباعی	• یک قدم فاصله داشت	
۲۰	رباعی	• میلاد کرامت	
۳۱	قصیده	• یک ماه و یک ستاره	
۳۷	مربع ترکیب	• تکیه گاه امامت	
۴۱	قصیده	• یکی دیشب، یکی امشب!	
۴۲	مثنوی	• بوسه بر فرزند می‌زد	
۷۸	مثنوی	• بحر خروشنده خشم علی علیه السلام	
۸۹	مثنوی	• از قامت او، دو نیزه کم شد!	موسوی گرمارودی، علی
۳۴	ترکیب بند	• زمینی خوانمش یا آسمانی؟!	میثم، غلامرضا سازگار
۷۲	ترکیب بند	• تنهاست عباس	
۱۲۹	ترجیع بند	• در موج آتش و خون	

۱۵۴	مثنوی	• حرف آخر، در نگاه آخر!	نیر تبریزی، حجة الاسلام
۱۱۴	قصیده	• ابوالسیف	وفایی، ملا فتح الله شوشتری
۱۷۲	غزل	• آبرو نریخت!	واجد، علی اکبر دخیلی
۲۴	رباعی	• اختر می ریخت!	یاری، حسین
۲۵	رباعی	• بوسه!	
۱۱۰	مسمط	• شیر بیشه ایجاد	یحیی اصفهانی، میرزا یحیی مدرس
۱۲۸	غزل	• دریاب، انتظار برادر را!	یزدان شناس، علی



فهرست انتشارات حضور

- پادشاه یک دقیقه‌ای
(حکایت‌های بهلول) غلامرضا آبروی
- دیدگاه‌های حضرت امام رضا علیه السلام
سید محمدرضا مدرسی
- شعله‌های سوزان (شعر)
محسن حافظ‌ی
- حجاب، میوه شناخت
مسعود پور سیدآقای
- درآمدی بر علم تجوید
محمد بن محمد بن جزری
- خوشایند زندگی، خویشاوند مرگ
غلامرضا گلی زواره
- دعای کمیل، توسل، زیارت عاشورا
- چهارده معصوم
- صحیفه اسلام
محمدرضا حاج شریفی
- اسلام، توسعه و ایران
سلیمان خاکبان
- لنگه کفشی بر آوار
زهره خلفی دزفولی
- منشور عاشورا
محسن حافظ‌ی
- دریای شعله‌ور
محمد علی مجاهدی (پروانه)
- در پیشگاه قرآن
سید محمد جواد مَهری
- در پیشگاه عترت
سید محمد جواد مَهری
- آموزش کتابخوانی
عباس صالح
- عبادت عاشقانه
استاد کریم محمود حقیقی
- از لابلای گفته‌ها
سید محمد جواد مَهری
- چشمه در بستر
مسعود پور سیدآقای
- منتخب مفاتیح الجنان
به خط مرحوم اشرفی تبریزی
- جرعه‌های جانبخش
غلامرضا گلی زواره
- سرزمین وحی، سرچشمه تشیع
غلامرضا گلی زواره
- قم، در گذرگاه تاریخ
علی اصغر پیله‌وریان
- زبان انگلیسی اول دبیرستان
(نظام جدید) ط. مرزدشتی
- آداب تلاوت، قرآن
ابوالفضل غلامی

